

سپاهی و جنگ و ستیز یابد او را از پای در می‌آورد. در جنگی که باژنده پیل پادشاه کابل کرد چنانکه دیده‌ایم شجاعت ذاتی او توانست سپاه خصم را با آن همه سازوبرگ و پیلان از میان ببرد و فتحی را که تا آنروز برای مسلمین صورت نگرفته بود میسر سازد. وقتی ابراهیم بن الیاس سپهسالار خراسان بامر عبدالله بن ظاهر آخرین پادشاه طاهری بمقابله یعقوب رفت (در نخستین حمله یعقوب بر خراسان) و شکست یافته بنزد پادشاه خراسان بازگشت در باب یعقوب گفت: «با این مرد بحرب هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارند و بی تکلف و بی نگرش<sup>۱</sup> همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را<sup>۲</sup> زاده‌اند...»<sup>۳</sup>

دینداری یعقوب نیز مشهور است. وی در عین آنکه با دستگاه خلافت جداً مخالف بود و بنی عباس و همه عرب را بدیده بغض مینگریست، در پیروی از سنن و فرایض دینی نهایت مراقبت را داشت و مانند همه ایرانیان روشن بین آن روزگار میدانست که دین اسلام ربطی به دوستداری یا قبول تابعیت عرب ندارد. یکی از علل جنگهای او در جانب کابل و سند نیز همین بود و او در این حدود میکوشید که پیروان بودا و برهما را بدین اسلام درآرد و اگر کسی قبول اسلام میکرد از او و لشکریان او در امان بود و حتی اگر پس از غارت بدین کار تن در میداد آنچه از وی گرفته بود بدو باز می‌داد. از نتایج بزرگ دینداری و جوانمردی (عیاری) یعقوب عفاف و پاکدامنی او بود و بهمین سبب سعی داشت همه سرداران و بزرگان درگاه او بر همین سیرت باشند. گویند روزی بر خضراء<sup>۴</sup> «کوشک یعقوب» نشسته بود، مردی را بر سر یکی از کوی‌های اطراف میدان دید که سر برزائو نهاده و نشسته است. با خود اندیشید که این مرد را غمی است، پس حاجبی فرستاد و او را بخواند و حال او پرسید. گفت ای پادشاه سرهنگی از آن تو هرشب یا هر دو شب از بام خانه من فرود می‌آید و با دخترم

بی رضایت من و او ناحفاظی<sup>۱</sup> میکند و مرا با او تاب ستیزه نیست. یعقوب گفت چرا با من نگفتی؟ اکنون بخانه رو و چون او بیاید اینجا آی، مردی با سپر و شمشیر خواهی دید که با تو بیاید و انصاف تو بستاند. مرد برفت و شب دیگر آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود و با او تا بخانه رفت و آن سرهنگ را در خانه آنمرد یافت، شمشیر بر تارک او زد و او را از پای در آورد، آنگاه گفت چراغی برافروزد و چون برافروخت گفت آبم ده و چون آب بخورد گفت نان بیاور. پدر در مرد جنگی نظر کرد و دید این پادشاه است که بیاری او آمده! یعقوب گفت قسم بخدا که از آن هنگام که این سخن با من گفתי تا کنون آب و نان نخوردم، اکنون جسد این مرد برگیر و بر لب خندق انداز. بامدادان فرمود منادی کنید که هر که خواهد سزای ناحفاظان بیند بر لب خندق رود و بر آن مرد بنگرد.

یکی از خصائص مهم یعقوب مخالفت سخت او با قوم عرب و با بنی عباس بود. او همواره میگفت که «دولت عباسیان را بر غدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که با بوسلمه<sup>۲</sup> و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل<sup>۳</sup> با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کس مباد که برایشان اعتماد کند!»<sup>۴</sup> و ما از این دشمنی نژادی او با عرب دو نتیجه گرفتیم: یکی تحصیل استقلال سیاسی و دیگر بدست آوردن استقلال ادبی، بدین معنی که یعقوب در نتیجه دشمنی ذاتی که با تازیان داشت نسبت بزبان آنان نیز اظهار مخالفت میکرد و برخلاف سایر رجال و امرای ایران که چون دستگاه سلطنت ترتیب میدادند گروهی از فضلائی عربی‌دان را در شمار بزرگان دربار میپذیرفتند و زبان عربی را زبان رسمی دربار قرار میدادند، او در دربار خود زبان عربی را بکلی متروک گذاشت چنانکه کسی در دربار او نبود که به تازی سخن گوید.

۱. بی‌عفتی.

۲. مراد ابوسلمه خلال نخستین وزیر ایرانی بنی عباس است که با ابومسلم خراسانی در تحکیم بنیان حکومت عباسی کوشش کرد ولی سفاح اولین خلیفه بنی عباس پس از وصول بخلافت این مرد بزرگ را ناجوانمردانه بقتل رسانید.

۳. فضل بن سهل وزیر مأمون که بحیله در حمام سرخس کشته شد.

۴. تاریخ سیستان ۲۶۷-۲۶۸.

۱. بی‌ملاحظه.

۲. برای.

۳. تاریخ سیستان ص ۲۰۹.

۴. تقریباً مانند سبزه میدانهای ادوار اخیر.

همین عدم توجه به زبان تازی باعث شد که یعقوب متوجه زبان دری<sup>۱</sup> شود و فرمان دهد که نویسندگان و شعرای دربار او آن زبان را بجای زبان تازی برگزینند و گویا این نایغه بزرگ با این اقدام قصد تحکیم بنیان استقلال ایران داشت و میدانست که استقلال سیاسی ایران از حکومت عرب بی استقلال ادبی او غیر ممکن است.

پس از فتوح پیایی یعقوب و بدست آوردن خراسان و برانداختن خوارج شعرا شروع بمدح یعقوب به تازی کردند و چون یکی از شاعران شعر تازی خود را بر او خواند گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» و همین اشاره یعقوب و امتناع از شنیدن اشعار عربی باعث شد که بعضی ادبای دربار او مانند محمدبن و صیف و بسام کرد و محمدبن منخلد شروع بمدح یعقوب و نظم و قایع به زبان پارسی کنند و این نخستین بار است که پس از تسلط عرب رسماً به زبان پارسی توجه شد. بعد از یعقوب برادرش عمرو همان روش یعقوب را در ترویج زبان پارسی پیش گرفت و بعد از او سامانیان نیز همین سنت را تعقیب کردند و بدین ترتیب زبان پارسی زبان رسمی سراسر ایران و همدوش زبان عربی گردید و بعدها در شمار یکی از بزرگترین زبانهای ادبی جهان در آمد.

اما گذشته از این مراتب اهمیت یعقوب مخصوصاً در آنست که وی توانست حکومت ایرانرا عملاً از دست حکومت مرکزی عرب یعنی دستگاه خلافت بیرون آورد و رسم تعیین حاکم را از طرف خلیفه در نواحی مختلف ایران براندازد، چه پیش از او رسم چنان بود که خلیفه کسی را بحکومت یکی از ایالات یا ولایات بگمارد اما ظهور یعقوب و بیانات مشهور او پس از تسخیر خراسان در نیشابور این سنت را منسوخ کرد و رسمی جدید آورد و آن این بود که از این پس امرای محلی ایران هر یک ناحیه‌یی را بالاستقلال تحت اختیار خود در می‌آوردند و خلیفه نیز برای آنکه اطاعت مذهبی مردم از امرای مذکور مانعی نداشته باشد ناگزیر فرمانی بآنان میداد. بنابراین یعقوب نخستین کسی است که ملت ایران را عملاً از استقلال سیاسی و نظامی و ادبی برخوردار کرد و از این جهت او را باید مانند ابو مسلم از جمله بزرگترین مردان

۱. لهجه عمومی قسمتی از مشرق ایران و همین لهجه است که در دوره اسلامی زبان ادبی و رسمی سراسر ایران شد و آنرا فارسی و پارسی نیز نامیده‌اند.

### تاریخی ایران شمرد.

ابوالقاسم جعفر (متوفی بسال ۳۱۲) و ابوعلی الناصر محمدبن احمدبن حسن و ابو جعفر احمدبن حسن مدتی در برخی از نواحی گرگان و تبرستان حکومت میکردند. اینان اگرچه ایرانی نبودند لیکن حکومت و تسلطشان بر گرگان و مازندران و رویان و گیلان دو فایده داشت:

اول آنکه نواحی مذکور بوسیله آنان عملاً از حیطة تصرف خلفا بیرون آمد و موضوع اطاعت از بغداد در آنسامان بتدریج فراموش شد.

دوم آنکه در دستگاه فرزندان ناصر کبیر چند تن از سرداران نامی دیلمان و تبرستان تربیت شدند و روی کار آمدند که بعداً هر یک برای خود دستگاهی ترتیب دادند و علاوه بر نواحی شمالی ایران قسمتهای دیگری از این کشور را هم از ربقة طاعت خلفا بیرون آوردند و خدمات صفاریان و سامانیان را تکمیل کردند. از جمله این سرداران یکی اسفار پسر شیرویه است. کلمه اسفار اسمی پارسی و از ریشه «أسوار» پهلوی و لهجه‌یی از آن است که بمعنی سوار و شجاع و جنگاور میباشد. وی در ابتدای کار خود در جزو سران لشکر ماکان پسر کاکای یکی از سرداران دیلمی بود که نخست در کشمکشهای میان سادات طالبیه شرکت داشت و بعدها مدتی بر ری و بعضی نواحی خراسان و گرگان حکومت میراند و ما شرح احوال او را جداگانه نوشته‌ایم. چون ماکان از سوء رفتار اسفار که مردی تندخو و خونریز بود رضایتی نداشت او را از میان لشکریان خود بیرون راند و اسفار از این پس خود بالاستقلال چندی با سادات طالبیه و گاهی با عمال سامانی سازش میکرد تا بتدریج بر قدرت او افزوده شد چنانکه پس از خروج از دستگاه ماکان به بکر بن محمدبن الیسع عامل سامانیان در خراسان پیوست و از جانب او مأمور فتح گرگان گردید.

در این هنگام ماکان در تبرستان بسر میرد و برادرش ابوالحسن در جرجان و یکی از سادات بنام ابوعلی محمدبن ابوالحسین احمد نواده ناصر کبیر در حبس او بود لیکن شبانه‌گام بر ابوالحسن دست یافت و او را کشت و از خانه او بگریخت و به اسفار پسر شیرویه و علی پسر خورشید که هر دو از مخالفان ماکان بودند توسل جست و علی را به سپهسالاری برگزید و او با اسفار پسر شیرویه اتحاد کرد و این دو تن ماکان را از تبرستان بیرون راندند. ابوعلی محمد پس از چندی از اسب درافتاد و

## اسفار پسر شیرویه

در مقدمه احوال مازیار پسر قارن که در سرزمین مازندران بر خلفای عباسی قیام کرده بود، گفته‌ایم که نواحی کوهستانی تبرستان و دیلمان همواره یکی از مراکز مبارزه با تازیان بود و حکومت عرب برای فتح این ناحیت‌ها مجاهدات فراوان کرد و عاقبت نیز چنانکه باید توفیق نیافت. شهرت اهالی تبرستان و رویان و دیلمان و گیلان در مبارزه با خلفا باعث شده بود که این نواحی از مراکز مهم تجمع مخالفان خلافت عباسی و علی‌الخصوص مدعیان خلافت از بنی‌هاشم گردد و اهالی این سرزمینها نیز پیوسته آنانرا بنیکی می‌پذیرفتند و با ایشان طریق دوستی و همعهدی میسپردند چنانکه در عهد خلافت المستعین (مخلوع بسال ۲۵۳ هجری) مردی از سادات علوی بنام حسن بن زید ملقب به «داعی» که در ری اقامت داشت به دعوت اهل رویان بدانجا رفت و حکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) و چون هیچیک از پادشاهان و اسپهبدان تبرستان با حاکمان عرب بر سر دوستی و مهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند بنحویکه محمدبن اوس عامل خلیفه از او شکست یافت و با سرعت تمام، همه مازندران و گرگان در قبضة طاعت او در آمد و او خود در سال ۲۷۰ درگذشت و بعد از وی محمدبن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت راند و عاقبت بدست عمال سامانیان کشته شد و پس از او چندی حکومت گرگان و تبرستان با عاملان پادشاهان سامانی بود تا یکی دیگر از سادات بنام الناصر الکبیر حسن بن علی بر این نواحی تاخت و دیگر باره حکومت بدست سادات طالبیه افتاد و فرزندان و نوادگان او یعنی ابوالحسین احمد (متوفی بسال ۳۱۱) و

بمرد و برادرش ابو جعفر بجای وی نشست و کار لشکریان همچنان با اسفار و علی بن خورشید بود لیکن اسفار پس از چندی از تبرستان بگرگان رفت و خلع طاعت سید ابو جعفر کرد و ابو جعفر سردار خود علی بن خورشید را بجنگ او فرستاد و اسفار نزدیک شهر ساری بر علی غلبه یافت.

در این میان یعنی در حدود سال ۳۱۴ ماکان بن کاکي در نواحی غربی مازندران مشغول تهیه نیرو و وسایل کار بود و با داعی صغیر حسن بن قاسم که سودای غلبه بر تبرستان و گرگان را در سر می‌پروراند طرح دوستی میریخت تا آنکه هر دو تن بر تبرستان تاختند و آنرا از دست سید ابو جعفر و اسفار بیرون آوردند و اسفار ناگزیر به گرگان پناه برد. در این اوقات بکر بن محمد بن السبع سپهسالار خراسان در گرگان بسر می‌برد. اسفار نزد او رفت و چندگاه در خدمت او بود تا بکر درگذشت.

بنابر نقل صاحب تاریخ تبرستان «لشکر برو (اسفار) بیعت کردند و ایلتغدی نام غلامی بود از آن بکر، از نصر بن احمد خائف بود، بدو پیوست و ملک خراسان او را مسلم شد، خبر به نصر بن احمد رسید، صالح بن سیار را با نوبت و علم و تشریف و استمالت پیش او فرستاد و اسفار بطاعت و متابعت او قوی شد.» این واقعه در سال ۳۱۵ اتفاق افتاد و گویا حکومت اسفار تنها مقصور بر گرگان بود نه همه خراسان، و بهر حال اسفار پس از این موفقیت مرداویج پسر زیار دیلمی را نزد خود خواند و به سپهسالاری گماشت و مطرف بن محمد گرگانی را وزارت داد و باتفاق مرداویج بتبرستان تاخت.

در سال ۳۱۶ داعی صغیر حسن بن قاسم که بیاری ماکان بر ری استیلا یافته و آنرا از چنگ عمال سامانی بیرون آورده بود و بر آن دیار و قزوین و زنجان و ابهر و قم حکمروایی میکرد، چون از قوت کار اسفار و حمله او بر تبرستان و تسلط وی بر آن ناحیه مطلع شد بمازندران تاخت و نزدیک ساری جنگی سخت بین او و اسفار روی داد و شکست در سپاه حسن افتاد و او خود نزدیک آمل بدست مرداویج کشته شد (سه شنبه ۲۴ رمضان ۳۱۶)

بعد از این فتح تبرستان بتمامی در اختیار اسفار درآمد و علاوه بر گرگان و طبرستان بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت و بعد از این واقعه تصمیم

گرفت که هم با سامانیان طرح وفاق ریزد و هم دست سادات طالبیه را از حکومت تبرستان کوتاه سازد. پس ناگهان بر آمل تاخت و سید ابو جعفر را با عده‌یی از بزرگان علویین مقید ساخت و ببخارا پایتخت سامانیان گسیل داشت. آنگاه از تبرستان عزیمت ری کرد تا ماکان کاکي را که بر آنجا حکومت داشت منهزم سازد و او پس از نبردی سخت از برابر اسفار بتبرستان گریخت و سپس از آنجا به دیلم پناه برد.

بدین طریق در سال ۳۱۶ قدرت اسفار بمنتهی حد خود رسید و او در این وقت بر تمام گرگان و تبرستان و کومش و ری و قزوین و زنجان و ابهر تسلط یافت و اگرچه با سامانیان روابط حسنه و نسبت بدانان اطاعت صوری داشت لیکن حکومت او بر این نواحی پهناور نه مورد موافقت سامانیان بود و نه خلیفه بغداد با او نظر خوشی داشت، و حتی پس از تحصیل قدرت و استقرار در سلطنت سلب طاعت از امرای سامانی کرد و بر آن شد که به رسم سلاطین قدیم تاج بر سر نهد و ری را پایتخت کند و تختی از زر ترتیب دهد و با خلیفه از در جنگ درآید و دست او را از ایران کوتاه سازد. این تصمیمات عقیده باطنی اسفار را که مدتی پنهان میداشت و آشکار نمی‌کرد روشن ساخت، و خلیفه عباسی المقتدر بالله بر آن شد که دفع خطر کند و بدین قصد سپاهی به سرداری هرون بن غریب بجنگ وی فرستاد. میان هرون و اسفار نزدیک قزوین جنگی سخت درگرفت و هرون مغلوب و گروه بزرگی از سپاهیان او کشته شدند و چون مردم قزوین بسپاهیان هرون یاورى بسیار کرده بودند مورد بغض و نفرت اسفار قرار گرفتند.

از طرفی دیگر نصر بن احمد سامانی چون از داستان عصیان و سرکشی اسفار مطلع شد با لشکر بسیار قصد او کرد و به نیشابور آمد. چون در میان لشکریان اسفار گروهی از غلامان ترک سامانی بودند که ممکن بود پس از شروع جنگ جانب سامانیان را بگیرند و مایه شکست اسفار شوند، پادشاه دیلمی باشارت وزیر خود مطرف بن محمد با پادشاه سامانی از در دوستی و اطاعت درآمد و این تدبیر باعث تحکیم بنیان قدرت او گشت و بعد از فراغت خاطر از جانب خراسان برای گرفتن انتقام از اهل قزوین بدان جانب روی نهاد و نسبت باهالی آن شهر سختگیریهای فراوان کرد و حتی مؤذن مسجد جامع آنشهر را بفرمان او از مناره بزمین پرتاب کردند

چنانکه مردم به بیابانها پناه بردند و از جور دیلمیان دست بدعا برداشتند. در این میان مرداویج سردار اسفار به شمیران طارم رفته بود تا صاحب آن را به اطاعت اسفار درآورد. چون خبر جور و ظلم اسفار را نسبت بمردم قزوین شنید تصمیم به مخالفت با او گرفت و نهانی با عده‌یی از سرداران اسفار که از او ناراضی بودند همدست شد و بقزوین تاخت. لشکریان اسفار چون حال را اینگونه دیدند از فرصت استفاده کردند و بر او شوریدند چنانکه او ناچار با گروهی از خاصان و نزدیکان خویش از قزوین به ری گریخت و از آنجا راه خراسان در پیش گرفت و چندی در ناحیه بیهق بماند. مرداویج چون بر متصرفات اسفار مسلط شد با ماکان که این وقت در مازندران بود از در اتحاد درآمد و ماکان با سپاهیان خود بناحیه بیهق حمله برد و اسفار چون از این حالت آگهی یافت قصد کرد از بیهق باز گردد و بقلعه الموت پناه برد زیرا اهل و اموال او همه در این قلعه قرار داشتند لیکن بعضی از یاران او از وی جدا شدند و خبر بمرداویج بردند و او راه بر اسفار گرفت و وی را در طالقان بقتل آورد و این واقعه در سال ۳۱۶ یا ۳۱۷ و یا بقول ابن اسفندیار بسال ۳۱۹ اتفاق افتاد.

بدین طریق یکی دیگر از استقلال‌جویان ایرانی با عاقبتی دردناک از میان رفت. اسفار مردی شجاع و لشکرکش و جنگجوی و سریع‌العمل بود و همین صفات همواره باعث پیروزی او در نبردها میشد. عیب بزرگ او آن بود که مانند غالب سرداران دیلمان و تبرستان سخت‌گیر و خشن و تا درجه‌یی ظالم و خونریز بود و همین صفات مذموم باعث رمیدگی دلها از وی شد و او را بهلاکت افگند. اما فایده بزرگی که از قیام او حاصل شد آن بود که یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران را در سپاه رزمجوی خویش تربیت کرد که پس از وی موفق بتشکیل یک سلسله مستقل از سلاطین گردید و او مرداویج پسر زیار دیلمی است که ذکر احوال او در گفتاری دیگر خواهد آمد.

## ۱۲

## ماکان پسر کاکای دیلمی

هنگام تحقیق در احوال اسفار پسر شیرویه گفتیم که در ایام تسلط سادات طالبیه در رویان و تبرستان و گرگان سرداران و رجال معتبری در این نواحی ظهور کردند که برخی از آنان در تاریخ ایران مقام شامخی دارند و وجودشان در تکمیل استقلال ایرانیان مؤثر بود و یکی از این سرداران معروف ماکان پسر کاکای است. پدرش کاکای از سران و سرداران دیلم بود و در عهد سلطنت اسمعیل ابن احمد سامانی به هواخواهی ناصر کبیر حسن بن علی که بقصد خونخواهی محمدبن زید بآمل حمله کرده بود با او به تبرستان آمد لیکن در جنگ کشته شد. پسرش ماکان از این هنگام بجای پدر بتصرف امور پرداخت لیکن از او تا هنگام سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) اطلاعی در دست نیست. در سال ۳۱۰ هجری در حوادث میان سپاهیان سامانی و ابوالحسین بن اطروش پسر ناصر در گرگان ماکان و پسر عم او سرخاب پسر و هسودان و علی پسر بویه بنفع علویان دخالت داشتند و نخست سردار سامانی سیمجور را منهرم کردند و خود بآخر شکست یافتند و با آنکه همه سران و سپاهیان ابوالحسین علوی بمازندران پناه بردند ماکان مأمور حفظ گرگان شد و بسرعت عده‌یی از دیلمان را برگرد خویش جمع کرد و بمقاومت پرداخت و عاقبت سیمجور سردار سامانیان مجبور شد با وی از در صلح در آید و چون سیمجور از گرگان بخراسان بازگشت ماکان در گرگان باقی ماند و در تبرستان نیز نفوذ او ادامه داشت لیکن پس از چندی از گرگان به تبرستان رفت و برادر خود ابوالحسن بن کاکای را در گرگان بنیابت گذاشت و با ابوالقاسم جعفر بن ناصر که از سال ۳۱۱ بجای ابوالحسین

بیست و مرهم و مداوات آن بساخت تا قوت گرفت، با کهستان ساری رفت و آنجا می‌بود و این مرد درویش را «کیان بوج» نام بود، چون دولت بماکان رسید در حق او بسیار نعمت کرد و قبیله او را بزرگ گردانید»<sup>۱</sup>

ماکان بعد از آنکه بکوهستان ساری پناه برد برای آنکه کار خود را از نورونقی بخشد بفکر اتحاد با داعی صغیر حسن بن قاسم افتاد. داعی صغیر حسن در این هنگام در گیلان بود و بگرد آوردن سپاه اشتغال داشت تا هنگام فرصت بمازندران بتازد، لیکن بنامه‌های متواتر او توجهی نکرد و ماکان ناگزیر بفکر گرد آوردن سپاه افتاد و نزدیک شهر «ناتل» لشکرگاه زد. اهل آمل و سران ایشان نیز بماکان نامه فرستادند و وعده مساعدت دادند. در این حال میان اسفار پسر شیرویه و علی پسر خورشید خلاف افتاد و علی اسیر اسفار و محبوس گردید و بقولی دیگر وفات یافت در این گیرودار ماکان فرصت را غنیمت شمرد و بمتصرفات اسفار تاخت، نخست بآمل رفت و چون صلاح کار خویش را سازش با داعی صغیر میدانست کس فرستاد و او را بآمل آورد و سپس باتفاق او و یارانی که در آمل بدست آورده بود بساری تاخت و با اسفار پسر شیرویه جنگ کرد. اسفار شکست یافت و بگرگان گریخت و مازندران باز بر ماکان مسلم شد و این تاریخ مصادف بود با سال ۳۱۴ هجری.

پادشاه سامانی در این هنگام نصر بن احمد بود، که در عین جوانی بعد از انقلاباتی که در امور مملکت وی در عهد صغر او رخ داده بود، اداره امور را در دست گرفت و از آنجمله بفکر استخلاص مازندران و عراق از دست سرکشان افتاده و باسی هزار سپاهی بمازندران حمله ور شده بود. در کوهستانهای تبرستان ابو نصر یکی از نواب داعی صغیر راه بر نصر بن احمد گرفت چنانکه او در کوهستانهای صعّب دچار موانع بزرگ شد و ناگزیر گشت با داعی از در مصالحت درآید و بیست هزار دینار (بقول ابن اسفندیار) و سی هزار دینار (بقول ابن اثیر) برای رهایی خود بداعی بپردازد تا راه بر او گشایند و بخراسان باز گردد. بعد از این واقعه میان داعی و ماکان خلاف افتاد و چون داعی از مخالفت ماکان آگهی یافت مازندران را ترک گفت. اسفار پسر

نشسته بود از در موافقت و اتحاد درآمد و پس از فوت او بسال ۳۱۲ ماکان جانب پسر او اسمعیل را که کودک بود گرفت و با جانشین ابوالقاسم یعنی ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن مخالفت آغاز کرد و سپاهیان وی ابوعلی را در یکی از قراء ساری اسیر کردند و بفرمان ماکان بگرگان نزد برادرش ابوالحسن ابن کاکای بردند و بدین طریق تسلط ماکان بر همه تبرستان و گرگان مسلم گشت. در این حال ماکان برادر خویش ابوالحسن فرمان داد که از گرگان به جاجرم و خراسان رود و آن نواحی را در اطاعت آورد و او نیز چنین کرد لیکن پس از چندی بفرمان برادر بگرگان بازگشت. در مدت غیبت ابوالحسن یکی دیگر از سرداران ماکان بنام امیرکا پسر ورداسف مأمور حفاظت گرگان بود و بعد از بازگشت ابوالحسن به گرگان امیرکا مأمور نگهداری آمل شد. ماکان بعد از ورود ابوالحسن به گرگان بدو فرمان داد که ابوعلی الناصر را بقتل آرد لیکن ابوعلی در مجلسی که با ابوالحسن تنها بود بر او فائق آمد و از گرگان گریخت و با دو تن از سران سپاه ماکان یعنی اسفار پسر شیرویه و علی پسر خورشید که با ماکان از در عصیان درآمده بودند همدست شد و گرگان را به اطاعت در آورد. چون خبر قتل ابوالحسن و غلبه مخالفین بر گرگان باطلاع ماکان رسید با سپاهیان بسیار بگرگان تاخت. در این میان یکی از سرداران ماکان بنام رشاموج پسر شیرمردان بدو خیانت کرد و به ابوعلی الناصر و اسفار پیوست و ماکان ناگزیر با امیرکا سردار دیگر خود عقب‌نشینی اختیار کرد و خود بساری رفت و نزدیک ساری جنگ سخت میان او و سید ابوعلی الناصر در گرفت و شکست در سپاه وی افتاد «ابوجعفر گورنگیچ پیش ماکان شد تا او را بگیرد، شمشیری زد و بوجعفر را بکشت و بگریخت و در شهر رفت، پیادگان او را از محله‌یی بمحله‌یی در پس ایستاده میرفتند و هر جایگاه که بدو میرسیدند زخمی میزدند. پیاده‌یی دست در لگام آورد، رکاب بدهان پیاده زد و دندان بشکست، مرد دست از او باز داشت، بکنار جویی از اسب بزیر افتاد و زره بینداخت و در آب جست و از آن جانب در باغی رفت و از باغ بگذشت بخانه مردی درویش دوید و زنهار طلبید، آن درویش او را زیر شاخه‌های توت پنهان کرد و پیادگان بطلب او آنجا رسیدند و درویش را گرفته تهدید کردند، اعتراف ننمود، چون بیرون شدند او را بیرون کشید و جایی فرو نشاند و زخمها

شیرویه هم که در گرگان متهم فرست بود با هفت هزار مرد از ترک و گیل و دیلم بمازندران تاخت و بر دروازهٔ آمل معروف به «درجور» شروع بجداال کردند. جنگ دو طرف بطول انجامید، بعد از روز سوم «رشاموج» از سران معروف تبرستان و از سرداران ماکان بیاری وی رسید. اهل آمل جمله بنظاره بر بالای عمارات ایستاده بودند «ماکان باز نگریست گفت، چرا این سگان را فرا نمیگیرید! بیکیار جمله از حشم و عوام روی بدان لشکر نهادند و اسفار را هزیمت گردانیدند چنانکه با منزل نتوانست پیوست و تا بساری بدنال می دوانیدند، اسفار بگرگان افتاد و علی بن خورشید را بند بر نهاده داشت، به حرب جای<sup>۱</sup> بگذاشت، او را برگرفته پیش ماکان آوردند، خلاص داد و نعمت فرمود و تا به استرآباد لشکر کشید»<sup>۲</sup>. این واقعه بسال ۳۱۵ اتفاق افتاد. بعد از این فتح باز میانهٔ داعی صغیر و ماکان دوستی تجدید شد و داعی به تبرستان بازگشت و چون اسپهبد شروین از سلاطین معروف مازندران با داعی دوستی داشت بیاری او آمد و بدین طریق کار ماکان از نو بالا گرفت و بهمت وی قلمرو تسلط داعی روز بروز توسعه می یافت و بتدریج قزوین و زنجان و ابهر و قم و ری نیز بدست او افتاد و از چنگ سامانیان و عمال خلفای عباسی بیرون آمد چنانکه مقارن سال ۳۱۶ هجری ماکان و داعی در ری بسر میبردند و مازندران و گیلان بدست عمال ایشان اداره میشد. اسفار پسر شیرویه که بعد از واقعهٔ آمل در سال ۳۱۵ بگرگان پناه برده بود بعد از فوت بکر بن محمد بن الیسع عامل سامانیان در گرگان امارت آن ولایت را در دست گرفت و چون قوت یافت از غیبت ماکان و داعی استفاده کرد و بمازندران تاخت، داعی برای جلوگیری از اسفار به تبرستان رفت و ماکان در ری ماند. میان اسفار و داعی صغیر در آمل جنگی در گرفت و داعی در این جنگ بدست مرداوین پسر زیار سردار اسفار کشته شد (۳۱۶). در همین حال دسته‌یی از ترکان بسپاه اسفار پیوستند و کار او قوت گرفت چنانکه از تبرستان به ری حمله ور شد و ماکان از شکست خورد و به تبرستان پناهنده گشت و از آنجا بدیلمان رفت لیکن چون در این اوقات اسفار سرگرم کارهای ری و مشغول مجادله با سپاه خلیفه المقتدر

۱. میدان جنگ

۲. تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، ص ۲۹۱ ج ۱

بالله بود، و بعد از آن نیز گرفتار مخالفت سردار خود مرداوین پسر زیار شد، ناگزیر بکارهای تبرستان و گرگان و دیلمان نمیرسید و همین امر باعث شد که ماکان بتواند بسرعت وضع خود را در تبرستان استوار سازد. پس بآمل باز گشت و سراسر تبرستان را در تصرف آورد و حسن فیروزان را در آنجا بنیابت نشانند و بگرگان تاخت و آنجا را نیز متصرف شد و از گرگان بهمراهی ملک الجبال اسپهبد شروین به نیشابور حمله برد و بر نیشابور و ناحیهٔ بیهق استیلا یافت چنانکه در همین سال ۳۱۶ که اسفار از دست مرداوین از قزوین و ری گریخته و بر آن شده بود که بخراسان پناه برد، بعد از وصول بناحیهٔ بیهق از استیلا ماکان بر آن نواحی خبر یافت و ناگزیر از خراسان منصرف شد؛ و یکی از اسباب شکست کار اسفار هم یاری ماکان بسردار او مرداوین بود لیکن با وجود این یاری مرداوین طمع در ملک او بست و تبرستان و گرگان را تصرف کرد و سپس میان او و ماکان صلح افتاد و ماکان در گرگان باقی ماند ولی در اواخر عهد مرداوین ظاهراً در تبرستان نیز کوفری داشت<sup>۱</sup> تا آنکه وشمگیر برادر مرداوین او را از آنجا بیرون راند. بنا بر روایت ابن اثیر در سال ۳۱۶ مرداوین تبرستان و گرگان را از ماکان بگرفت و ماکان بدیلم رفت و با یکی از سران دیلم بنام ابوالفضل ثایر متحد شد و به تبرستان تاخت و چون کاری از پیش نبرد به نیشابور رفت و بفرمان نصر بن احمد درآمد و نصر با وی نیکویی کرد و ابوعلی بن محمد بن مظفر چغانی را بیاری او فرستاد و این دو بر گرگان تاختند لیکن از عهدهٔ سپاهیان مرداوین بر نیامدند و منهزم مأ به نیشابور رفتند.

از این تاریخ تا مدتی اثر ماکان را در خراسان می بینیم بدین معنی که او پس از سال ۳۱۶ در نتیجهٔ غلبهٔ مرداوین و رواج کار او چاره‌یی جز سازش با سامانیان ندید و سامانیان نیز بمراد جنگجویی چون او در قبال سپاهیان دیلمی حاجت داشتند تا بیاری وی بتوانند ناحیهٔ بیهق و گرگان را حفظ کنند. اینست که از سال ۳۱۶ تا چند سال نفوذ ماکان را در تاریخ سامانیان مشاهده میکنیم.

در سال ۳۱۷ ممالک سامانی دچار انقلابات سختی شد بدین معنی که در این

۱. ابن اسفندیار، ص ۲۹۴-۲۹۵

تبرستان بیرون کردند، با گرگان افتاد روز شنبه ششم رمضان ثلث و عشرین (۳۲۳)،<sup>۱</sup> و ابوبکر بن المظفر و ابراهیم بن فارس هر دو آنجا بودند بابوالقاسم نانجین بگرگان آمدند و ایشان ماکان را بکلی از گرگان بیرون کردند و با نیشابور افتاد<sup>۲</sup> و شیرج و لشکری هر دو باری<sup>۳</sup> شدند. ابوالقاسم نانجین بگرگان بنشست و یکسال آنجا بماند تا روزی بمیدان در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ثلثمائه (۳۲۴) گوی زد، اسب خطا کرد، بیفتاد و بمرد. از گرگان بتابوت در نهاده با ساری آوردند و دفن کردند جمله لشکر او که بگرگان بودند بر ابراهیم بن کوشیار بیعت کردند.<sup>۴</sup>

ظاهراً در این مدت که ماکان از گرگان گریخته و بخراسان پناه برده بود در آنجا بتاخت و تاز اشتغال داشت و همچنان بمخالفت با امیر خراسان نصر بن احمد سامانی مشغول بود، و گویا داستانی که در تاریخ سیستان در باب حادثهٔ بین امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری (۳۱۱-۳۵۲) و ماکان ذکر شده در همین روزگار اتفاق افتاده بود. این وقایع که ذکر آن خالی از حلاوتی نیست چنین است که امیر ابو جعفر «رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانۀ زره رسول بدیره<sup>۵</sup> بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجا روی؟ گفت نزدیک ماکان همی فرستد ملک بنده را برسولی، بوالحسین مزاح بود، گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ماکان بکند ریش تو پاک از اصول رسول برفت. نزدیک ماکان شد و ماکان او را بنواخت و برونیکویی کرد، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت، فرمان داد تاریش وی بسترند. دیگر بهشیاری زآن پشیمانی خورد و رسول را خلعتها داد و مالهای بسیار و عذرها خواست و بداشت تا ریش وی برآمد و بر قضاء حاجت باز گردانید و عذرها همی خواست. رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان، و فال کرده

۱. قبول این تاریخ دشوار است و باید بعد از ۳۲۴ باشد.

۲. در اصل افتادند.

۳. یعنی: به ری

۴. تاریخ تبرستان، ج ۱ ص ۲۹۵.

۵. دیره: قلعه. کلاته.

تاریخ عثمان نصر بن احمد یعنی ابوز کریایحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم پسران اسمعیل بن احمد سامانی که با برادرزادهٔ خود از آغاز سلطنت او اختلاف داشتند، بیاری مردی خباز بنام ابوبکر از حبس گریختند و غوغایی در مملکت امیر نصر در افکندند. در این هنگام نصر در نیشابور بسر میبرد و ماکان و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان در گرگان بودند. ابوبکر ماکان را از گرگان به نیشابور فرستاد تا اگر یحیی که بخراسان تاخته بود بحد نیشابور رسید ماکان با او در آویزد. اتفاقاً یحیی به نیشابور تاخت ولی نتوانست بر ماکان غلبه یابد و ناگزیر از نصر امان خواست لیکن در این میانه محمد بن الیاس بدو پیوست و ماکان در برابر او تاب مقاومت نیاورد و بگرگان گریخت و در آنجا حکومت میکرد و بر تبرستان نیز تسلط یافت تا و شمشگیر برادر مرداویج در سال ۳۲۰ او را از مازندران و گرگان بیرون راند و بر این نواحی تسلط یافت و ماکان ناگزیر مجدداً بخراسان پناه برد.

در سال ۳۲۲ ماکان از خراسان بفرمان امیر نصر بن احمد بکرمان، که ابوعلی محمد بن الیاس از سران دولت سامانی در آن خروج کرده بود، تاخت و محمد بن الیاس را منهدم ساخت و خود تا سال ۳۲۳ در کرمان بماند تا از جانب نصر بن احمد و بهمراهی محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار خراسان مأمور قلع و قمع و شمشگیر بن زیار شد و مدتی برای حفظ نیشابور در آنجا بماند تا میان او و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان خلاف افتاد و آنگاه از نیشابور آهنگ اسفراین کرد و از آنجا بگرگان تاخت و آنجا را متصرف شد و سر از اطاعت نصر بن احمد پیچید و دورهٔ جدیدی را در استقلال و امارت خود شروع کرد (۳۲۴ هجری).

در این روزگار و شمشگیر برادر مرداویج جای برادر را گرفته و در ری مستقر شده و بعد از آنکه کار خود را در عراق سامان بخشیده بود بفکر تمشیت امور تبرستان و گرگان افتاد و ناگزیر تصادم میان او و ماکان آغاز شد. و شمشگیر سه تن از سرداران خود را بنام شیرج<sup>۱</sup> و لشکری و ابوالقاسم بانجین<sup>۲</sup> بجنگ ماکان فرستاد و «ماکان را از

۱. این اسم در تاریخ تبرستان شیرج بن لیلی و در کامل ابن الاثیر سیرخ بن نعمان نوشته شده است.

۲. در کامل ابن الاثیر «بانجین» و در تاریخ تبرستان «نانجین» است.



مرتبتی یافت و مأمور جنگ با ماکان که در گرگان استقرار یافته بود، گردید،<sup>۱</sup> و دو تن از سران خود را بنام «امیرک طوسی» و «عبدالله فرغانی» زیر دست او گسیل داشت و طاهر بگرگان رفت «و ماکان بهزیمت شد و گرگان غارت کردند و امیر طاهر بمیدان ماکان شد و خیمه بزد و کسی را نگذاشت که اندر سرای غارت کرد و کمترین مالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی بر آخور او بود، و خادمی را بسخواند و اجراهای<sup>۲</sup> غلامان و سرای زنان او همی داد بزیادت از آنکه ماکان داده بود. ماکان به تبرستان شد و ز آنجا بترکستان (؟) شد و سوار جمع کرد و بتاختن شیبخون آورد و گرگان بگرفت، و سپاه طاهر را خبر نبود؛ و امرک طوسی و عبدالله فرغانی سپاه طاهر... برگرفتند و برفتند. طاهر حرب کرد و بایستاد با سواری چند و گرفتار شد و طاهر را و یارانرا بقفصهای آهنین اندر کرد ماکان، و دو سال آنجا ببند ماکان بماند و ماکانرا خبر نبود که طاهرست اندر بند و همه روز ماکان متأسف بود که من طاهر را بدیدمی تا خدمتی کردم بدان نیکویی که او کرد. تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد، طاهر را بدید و بشناخت، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست! ماکان بنفس خویش بزندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن، و بیاورد او را بجای خویش بنشانند و خود بخدمت او بایستاد تا بسیار جهد کرد تا بنشست، و صد غلام و صد کنیزک و بیست هزار دینار و صد هزار درم فرستاد طاهر را و کوشکی بیاراست از بهر او و ستوران و مرکبان نیکو چنانکه ماکان و پادشاهان را باشد بفرستاد، و یکماه شب و روز مهمان داشت. پس وزیر خویش را نزدیک او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار و اگر نه تو سپهسالار تا من بگویم که امیر الامرائی تراست اندر همه کارها. طاهر گفت نیکو گوید اما اگر این همه برای آن کند که من براستای<sup>۳</sup> حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من آن از آن کردم که جدان من همه جهان بگرفتند هر جا که بسرای آزاد مردان رسیدند همان کردند. این عادت بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم. او مرا سپاه سالار نباید کرد و نه امیر که

کار کرده بود. چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر با جعفر را آگاه کرده بود، از رسول باز پرسید، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند، وی انکار کرد و امیر هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده بر نشانند و بیابان کرمان برگرفت. مردمان گفتند مگر سوی کُفچان<sup>۱</sup> خواهد شد، هیچکس را خبر نبود تا شیبخون کرد بروی<sup>۲</sup> و ماکانرا بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و اینجا از او هزار هزار درم بگرفت، پس بناوخت و بگذاشت و مهمان کرد، باز بمستی برو خویشتن متغیر گردانید و بفرمود تاریخش بسترند، دیگر عذرها خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش برآمد، آنگاه خلعت داد و باز گردانید. این خبر بمجلس امیر خراسان<sup>۳</sup> بگفتند، او را عجب آمد از همت و مروت<sup>۴</sup> و شجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان...<sup>۵</sup> «و صنایع بلخی اندر رباعیات خویش این قصه ماکان و میر شهید یاد کرد. دست چنانکه یاد کنیم:

خان غم تو پست شده ویران باد      خان طربت همیشه آبادان باد  
همواره سروکار تو با نیکان باد      تو میر شهید و دشمنت ماکان باد<sup>۶</sup>

صاحب تاریخ سیستان داستان دیگری از ماکان کاکی با امیر ابو الحسن طاهر بن ابو علی تمیمی دارد که مربوط بدوره توقف او در گرگانست. نسبت این امیر ابو طاهر از مادر به علی بن لیث برادر یعقوب بن لیث میکشید و مردی شجاع و در عهد امیر ابو جعفر احمد بن محمد و پسر او خلف بن احمد صفاری مشهور بود. وی مدتی نیز در خدمت امیر نصر بن احمد سامانی میگذراند و در این مدت در خدمت او

۱. کفج و کوچ که معرب آن قصص است نام طایفه‌یی در بلوچستان بوده است.

۲. در اصل بری و این معقول نیست که از سیستان کسی بر «وی» شیبخون تواند کرد چنانکه هیچکس آگاه نگردد.

۳. مراد پادشاه سامانی است که در این وقت نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) بوده است.

۴. مردانگی.

۵. تاریخ سیستان ص ۳۱۵-۳۱۶.

۶. یعنی امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری.

۷. تاریخ سیستان، ص ۳۲۴.

۱. جنگ طاهر بن ابو علی را با ماکان در گرگان که به فتح ماکان تمام شده جز در تاریخ سیستان ذکر نکرده‌اند.

۲. اجراء، جیره.

۳. براستاد: در حق

پیش و شمشگیر به دماوند رفت. دو لشکر در اسحق آباد ری بیکدیگر رسیدند. ماکان فرماندهی سپاهرا خود در دست گرفت و در قلب بایستاد اما ابوعلی بحیله دو جناح سپاه ماکان را سرگرم کرد و قلب آن سپاه را با لشکر خراسان مشغول داشت و باروش جنگ و گریز اطرافیان ماکان را بطمع انداخت و در میدان جنگ متفرق کرد، آنگاه ناگهان دسته‌های خود را جمع کرد و یکبار قلب سپاه ماکان را در میان گرفت و بسیاری از دیلمان را بقتل رسانید. ماکان چون چنان دید از اسب پیاده شد و مردانه جنگید و شجاعتی از خود نشان داد که تا آن هنگام از هیچکس ندیده بودند. در این گیرودار تیری بر پیشانی او رسید و از خود و سر او گذشت و از پشت بیرون آمد. ماکان بیفتاد و در حال بمرد. ابوعلی بر ری مستولی شد و سر ماکان را از تن جدا کرد و با همان تیر که بر آن بود به بخارا فرستاد. علت آنکه سر ماکان را به بغداد نفرستادند آن بود که در این هنگام بجکم (از سرداران ترک بنی عباس) که با ماکان دوستی داشت بر بغداد مستولی بود و گویند چون خبر قتل ماکان بدو رسید بعزاداری نشست. پس از آنکه بجکم کشته شد (۳۲۹ هـ) سر ماکان را از بخارا به بغداد فرستادند در حالیکه تیر همچنان در آن بود.<sup>۱</sup>

ابن اسفندیار قتل ماکان را چنین وصف میکند: چون لشکر خراسان حمله بر صف و شمشگیر بردند از هم بدریدند. و شمشگیر بهزیمت پشت بداد. صاحب الجیش قلب خویش بصف ماکان راند، ثبات قدم نمود و بایستاد و هزار و چهار صد نفر گیل و دیلم که خیل او بودند کشته آمدند و بیست ترک مبارز نیزه و شمشیر بماکان رسانیدند، او را کشته از اسب جدا کردند و بسیاری از معاریف دیلم را با سر او ببخارا فرستادند. نظامی عروضی<sup>۲</sup> این واقعه را بنحو دیگر وصف کرده و گفته است که سردار سپاه سامانی تاش و پادشاه سامانی نوح بن منصور بود و این هر دو اشتباه محض است.

بدین طریق یکی دیگر از مبارزان بزرگ ایران که قصد ایجاد دولت مستقلی داشت و تمام عمر خود را برای رسیدن بدین منظور در جنگ و ستیز گذاشت و

من مردی دشمن اویم و چاکر امیر خراسان. او را بگویی که بر هر که نپرورده‌ای اعتماد مکن خاصه بر دشمن، من پرورده نعمت امیر خراسانم و از سیستانم و اگر من ترا به حرب اندر بیافتمی بدرگاه فرستادمی و هیچ محابا نکردمی. پس ماکان گفت فرمان تراست. گفت مرادستوری<sup>۱</sup> ده تا بروم، اما یکماه بیاسایم. ماکان بازسازی نو فرا گرفت راه را<sup>۲</sup> و مالی بسیار بفرستاد، همه بپذیرفت، پس پیغام داد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدایی کند. پس ماکان مردی بفرستاد، آن مال همه بدان کدخدای سپرد و خود دیگر روز برنشست<sup>۳</sup> و آن کدخدای را گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده‌ام، بروم بیارم. تو اندیشه این شغلها دار که باشد<sup>۴</sup> یک دو روز بمانم، برفت با جنیبتی و رکاب داری و استری و قدری خوردنی برگرفت و راه خراسان گرفت، هیچکسی را خبر نبود تا بیک منزلی بخارا رسید...<sup>۵</sup>

ظاهراً بعد از آنکه ماکان مدتی در خراسان باقی ماند بر اثر مزاحمتی که از طرف امرای خراسان نسبت باو میشد بگروگان بازگشت و با و شمشگیر از در دوستی درآمد و بدین سبب در گروگان مستقر گشت تا در سال ۳۲۸ که دچار حمله ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار خراسان گردید و از و شمشگیر یاری خواست. و شمشگیر یکی از سران سپاه خود را بنام شیرج، که نام او قبلاً آمده است، و یا بقول ابن اسفندیار «اسفاهی» را با گروهی بزرگ از سپاهیان بیاری ماکان فرستاد لیکن آخر شکست در کار ماکان افتاد چنانکه به تبرستان گریخت و در محرم سال ۳۲۹ در دماوند به و شمشگیر پیوست و و شمشگیر او را بساری فرستاد تا تبرستان را نگاه دارد.

در این گیرودار (سال ۳۲۹) ابوعلی بن محتاج چغانی سپهسالار خراسان بفرمان امیر نصر بن احمد بر ری تاخت تا آنرا از چنگ و شمشگیر بیرون آرد. و شمشگیر از ماکان مدد خواست و او پسر عم خویش حسن فیروزان را به ساری نشانند و خود

۱. دستوری: اجازه

۲. بازسازی نو فراگرفت راه را: برای حرکت تهیه و تدارک تازه دید.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. باشد: ممکن است.

۵. تاریخ سیستان، ص ۳۲۹-۳۳۲

۱. کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۲۹

۲. چهار مقاله چاپ لیدن، ص ۱۵-۱۶

چندین سال در تاریخ ایران مصدر حوادث عظیم بود از میان رفت. وزارت او را بنا بر نقل ابن اسفندیار حسین بن محمد معروف به «کله»<sup>۱</sup> پدر استاد ابن العمید محمد قمی داشت و او هم در جنگ ماکان اسیر و ببخارا گسیل شد.<sup>۲</sup>

بعد از کشته شدن ماکان پسر عم او یعنی حسن فیروزان که وشمگیر را مقصر می دانست بر او شورید و چون از عهده وشمگیر بر نیامد بنزد سپهسالار خراسان رفت.

یکی از افتخارات ماکان آنست که رودکی استاد بزرگ شعر پارسی نام او را در اشعار خود آورده و از او در ایامی که در خراسان و درگاه پادشاه سامانی بسر میبرد تشویقهایی دیده است.\*

## ۱۳

## مرداویج پسر زیار دیلمی

از جمله بزرگترین رجال تبرستان و دیلم که مدتهای متمادی با سامانیان و سپاهیان خلیفه عباسی برای تحصیل قدرت و استقلال در زدو خورد بودند ابوالحجاج مرداویج (مرداویز) پسر زیار پسر مردانشاه دیلمی از همه بزرگتر و شجاعتر بوده است. وی از خاندان امرای گیلان و از طرف مادر از اعقاب اسپهبدان رویان و بنابراین صاحب نسب معروف در میان امرای دیار خود بود. پدرش مدتها از دوره امارت فرزندان خود را درک کرد و بسال ۳۳۷ درگذشت. آغاز شهرت مرداویز از اوایل سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) بوده است و در آغاز امر در خدمت قراتکین یکی از امراء احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد در خراسان بسر میبرد و چون اسفار پسر شیرویه در گرگان قدرت یافت مرداویج از خدمت قراتکین بنزد اسفار آمد و سپهسالاری وی یافت و از اسباب مهم فتوحات اسفار در جنگهای مختلف شد. دایی مرداویج یعنی هروسندان نیز از سران معروف گیل بود که مدتی در خدمت ابوجعفر صلوک از امرای مشهور سامانی بسر میبرد، و این از عادات سرداران گیل و دیلم و تبرستان بود که با عده خود غالباً قبول خدمت یکی از امرای اطراف و سادات طالبیه که دم از استقلال میزدند، مینمودند و چون مردانی شجاع و دارای سربازان زبده و نیرومند آن روزگار بودند زود بخدمت پذیرفته و در غالب جنگها پیروز میشدند.

مرداویج بعد از ورود در خدمت اسفار با او از گرگان بفتح تبرستان رفت و آنرا فتح کرد و در سال ۳۱۶ هجری سید ابو محمد حسن الداعی از سادات بزرگ طالبیه را

۱. کله بضم اول یعنی کوتاه

۲. تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۹۷

\* برای تکمیل مطالب درباره ماکان مراجعه شود به تجارب الامم ابن مسکویه و به مروج الذهب، ج ۴ چاپ بغداد از ص ۲۹۴ به بعد.

در آمل بقتل آورد و سپس به‌مراهی اسفار به ری رفت و آنجا و زنجان و ابهر و قزوین و قم نیز بتصرف اسفار درآمد. بقول‌ی در همین سال ۳۱۶ اسفار در نتیجه شورش مرداویج بروی کشته شد، بدین ترتیب که اسفار مرداویج را نزد سالار صاحب شمیران طارم فرستاد تا او را باطاعت در آورد و چون مرداویج بنزد او رسید با یکدیگر همداستان شدند و سوگند خوردند و پیمان بستند که اسفار را بسبب جور و ظلمی که بمردم میکرد از میان بردارند. پس مرداویج آغاز مکاتبه با گروهی از سرداران اسفار کرد و چون آنان نیز از ستمگریهای اسفار و خشونت او ناراضی بودند با مرداویج همداستان گشتند و حتی وزیر اسفار یعنی محمدبن مطرف نیز با مرداویج از در اتحاد درآمد. آنگاه مرداویج به‌مراهی سالار روی بقزوین نهاد. اسفار چون از نزدیک شدن آنان و اتحاد سپاهیان با او آگهی یافت، و علاوه بر این سپاهیان نیز باز از در طغیان در آمده بودند، ناگزیر با گروهی از غلامان خود از قزوین گریخت و به ری رفت و میخواست اموالی را که نزد عامل او در ری بود از وی بگیرد لیکن عامل او جز پنج هزار دینار از آن مال بدو نداد پس ناگزیر از آنجا بخراسان گریخت و در ناحیه بیهق بماند. اما مرداویج از قزوین به ری تاخت و آنجا را بتصرف خود در آورد و بر آن شد که برای تحکیم بنیان حکومت خود از ماکان که در این اوقات بر تهرستان تسلط یافته بود یاری جوید. ماکان بر اسفار تاخت و چون او از وجود ماکان در ناحیه بیهق آگهی یافت روی بناحیه بست نهاد و آنگاه از طریق بیابان روی به ری آورد تا بقلعه الموت رود زیرا خانواده و اموال خود را در آن قلعه استوار نهاده بود، لیکن گروهی از یاران وی دست از او برداشتند و مرداویج را از حال وی با خبر کردند. مرداویج در همان ساعت بقصد دستگیری اسفار بیرون رفت و یکی از سرداران خود را از پی او فرستاد. این سردار در وقتی که اسفار برای استراحت در راه فرود آمده بود بدو رسید و اسفار دریافت که این مرد در طلب او آمده است و ازو حقیقت حال را پرسید. چون یاران اسفار از کیفیت امر مطلع شدند بگریستند لیکن اسفار آنانرا از این کار بازداشت و گفت با چنین دل‌هایی کار سپاهیان میکنید! مگر نمیدانید که شهریاری مقرون به بلاهاست؟ آنگاه در حالیکه تبسم از لبان وی دور نمیشد از آن مرد راجع به سردارانی که وی را گذاشته به مرداویج پیوسته بودند سؤال کرد و چون دانست که مرداویج

همه را کشته است گفت اینک بیاسوده‌ام زیرا زندگی این قوم باری بر دل من بود و اکنون حاضریم که هرچه با من خواهید کنید. بعد از این واقعه اسفار دستگیر و مقتول شد و مرداویج در حکمرانی از هر منازعی فارغ گشت و بقزوین رفت و با مردم آن نیکی کرد و وعده‌های نیک بدانان داد. سلطنت مرداویج از این تاریخ شروع شد و او در پایان عمر خود قزوین و ری و همدان و کنگاور و دینور و یزدجرد و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان و بلاد دیگری را در اختیار داشت و در اصفهان رفتار سختی نسبت باهالی آن کرد و از آنان مال فراوان گرفت و فرمان داد که برای او تختی از زر بسازند تا بر آن بنشیند و تختی نیز از سیم برای سرداران خود ساخت و چون بر تخت می‌نشست سربازان او از دو جانب صف می‌کشیدند و هیچکس نمیتوانست با وی سخن گوید مگر حاجبانی که بدین کار گماشته بود و با این اعمال هراس او در دل مردم افتاد و سخت قدرت و نفوذ یافت.

با آنک مرداویج در آغاز امر خود از ماکان پسر کاکای که بر تهرستان و گرگان استیلا داشت یاری گرفته و بکمک او بر اسفار چیره شده بود، لیکن بعد از آنکه قدرتی تحصیل کرد و مال و لشکر بسیار گرد آورد طمع در تهرستان و گرگان بست و بر آن شد که آن دو ناحیه را از چنگ ماکان پسر کاکای بیرون آرد و در این کار نیز بسرعت توفیق یافت و او ابوالقاسم بن نانجین<sup>۱</sup> سردار شجاع و مدبر خود را بر مازندران و سرخاب ابن باوس<sup>۲</sup> را که خویشاوند ابوالقاسم نانجین بود بحکومت گرگان منصوب داشت و او را مطیع ابوالقاسم نانجین ساخت و آنگاه مظفر و منصور باصفهان باز گشت.<sup>۳</sup> این اسفندیار<sup>۴</sup> این واقعه را بنحو دیگری آورده و آن چنین است: «... و ماکان از خراسان به تهرستان آمد و با مرداویج صلح کرد و قرار نهاد و با گرگان شد، مرداویج بگیلان فرستاد براه قزوین و ابو جعفر ناصر را به ری آورد و خدمت او میکرد، ماکان بوالفضل شاگرد را که خویشاوند مطرف بود بگرفت و بشکنجه و

۱. تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۲۹۵ بوالقاسم نانجین

۲. در کامل ابن‌الثیر چنین آمده و بعضی از نسخ سرخاب بن فاربن است. (سرخاب = سهراب)

۳. کامل ابن‌الثیر، حوادث سال ۳۱۶

۴. تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۵

عقوبت مال طلب کرد، مطرف مرداو بیج را بر آن داشت که به تبرستان شود، ماکان ازین حال واقف نبود بآمل آمد و مرداو بیج ناصر را براه لارجان گسیل کرد و او براه دنباوند شد، ماکان براه دلاوه رود پیش آمد و ناصر را بزد و بسیار خلق را بکشت، مرداو بیج از دنباوند باز گردید، باری شد، پسران بویه در این تاریخ ملک پارس و کرمان گرفته بودند بو بر آن حدود مستولی شده، او باصفهان شد تا تدارک آن مصالح کنند...»

بنابر روایت ابن اثیر ماکان بعد از مرداو بیج بدیلم گریخت و بپناه ابوالفضل الیاسی در آمد. ابوالفضل با او نیکی کرد و بیاری او بمازندران تاخت لیکن ابوالقاسم نانچین آندو را منهزم ساخت. ناصر بدیلمان بازگشت و ماکان به نیشابور پناه برد و در طاعت نصر بن احمد سامانی درآمد و ازو یاری خواست. نصر لشکر بسیار با او همراه کرد و در یاری او مبالغه نمود و ماکان با ابوعلی سپهسالار خراسان بگراگان تاختند ولی شکست یافتند و به نیشابور بازگشتند و بعد از آن ماکان خود به دامغان هجوم برد لیکن ابوالقاسم نانچین باز راه بر او گرفت و او را منهزم ساخت چنانکه مجدداً بخراسان معاودت نمود.

در این روزگار بغداد وضع خوشی نداشت بدین معنی که غلامان ترک که از عهد المعتصم بیعد سپاهیان مرکزی خلافت عباسی را تشکیل میدادند، بعد از آن خلیفه و از دوره فرمانروایی المتوکل علی الله شروع بدخالت در امور کرده و تا این روزگار آسیبهای فراوان بمرکزیت و قدرت حکومت اسلامی رسانیده بودند. در موقعی که کار مرداو بیج در عراق عجم قوت میگرفت و خطر او ببغداد نزدیک میشد سرداران ترک نژاد و غلامان ترک همچنان به جنگهای داخلی در عراق و آزار خلفا و نزدیکان ایشان اشتغال داشتند مثلاً در سال ۳۱۷ المقتدر بالله را از خلافت خلع کردند و برادر او القاهر بالله محمد بن المعتضد را بر مسند خلافت نشانند و عجب آنکه بیش از دو روز با او وفانکردند و باز المقتدر در نتیجه شورش رجاله و عوام بغداد و زدو خوردی که در دار الخلافه در گرفته بود بمسند خلافت خود بازگشت و در نتیجه این یاری رجاله و عوام بغداد قدرت بسیار یافتند و دست بتبذیر اموال خزانه زدند چنانکه چیزی در آن برجای نماند و چون کار دشوار شد میان غلامان و لشکریان ترک خلیفه جنگ در گرفت و بسیاری از آنان کشته شدند و خانههای ایشان بباد تاراج

رفت و دستخوش حریق شد چنانکه بسیاری از زنان و فرزندان بغدادیان سوختند. از این گونه منازعات و اختلافات در بغداد و شهرهای عراق بسیار بود. سربازان و سرداران و رجال نیز دائماً با یکدیگر در مناقشه و ستیز و جنگ و جدال بودند و با این حال پیداست که قدرتی برای خلیفه نمی ماند تا از عهده جلوگیری مخالف شجاع دیلمی خود برآید و عین این ضعف نسبت بسایر سرکشان نیز وجود داشت. با این همه، پیشرفتهای سریع مرداو بیج کارگردانان خلافت بغداد را بو حشت افگند و بر آن داشت که از پیشرفت او پیشگیری کنند.

از طرفی مرداو بیج چون نسبت بسپاهیان بنیکی رفتار میکرد و مال بسیار بدانان می بخشید، مردم شجاع دیلم پیایی در لشکرگاه او گرد می آمدند و چون عدد سپاهیان او فزونی یافت با اراضی مفتوحه از عهده مخارج آنان بر نیامد و بفکر افتاد که دامنه فتوحات خود را توسعه دهد و از این نیز استفاده های بیشتری کند. تا این هنگام تنها ری و قزوین و زنجان و تبرستان و گرگان در تصرف مرداو بیج در آمده بود. پس بفکر افتاد که همدان را بر متصرفات خویش بیفزاید و بدین منظور خواهرزاده خود را با لشکر بسیار بفتح آن شهر گسیل داشت. حکومت همدان از طرف خلیفه با ابوعبدالله محمد بن خلف بود و او عده ای از لشکریان خلیفه را در اختیار خود داشت. میان ابوعبدالله محمد و خواهرزاده مرداو بیج چندین جنگ در نزدیک همدان رخ داد. در این جنگها مردم همدان عامل خلیفه را یاری میدادند و بدین سبب خواهرزاده مرداو بیج با همه شجاعتهای خود از عهده فتح آن شهر بر نیامد و خود در معرکه کشته شد و مرداو بیج ناگزیر شخصاً بفتح آن شهر همت گماشت. چون لشکریان خلیفه از حمله مرداو بیج بر همدان آگاهی یافتند از آنجا گریختند و او بدان شهر وارد شد و گروه بزرگی را بسبب یآوری آنان با عامل خلیفه بقتل آورد.

از بغداد لشکر بزرگی بسرداری هرون بن غریب بمقابله مرداو بیج آمد و این نخستین مقابله میان مرداو بیج و لشکریان خلیفه بود. دو لشکر در نواحی همدان با یکدیگر مصاف دادند و جنگی سخت کردند، هرون منهزم گشت و مرداو بیج در نتیجه این فتح بر همه شهرهای ناحیه جبل و اطراف همدان استیلا یافت و سرداری را بنام ابن علان قزوینی به دینور فرستاد و آنرا نیز گشود و لشکریان او تا حلوان پیش رفتند

و غنائم بسیار با خود آوردند.

راجع به رفتار سختی که مرداویج با اهل همدان کرد بعضی از مورخان توضیحات بیشتری داده‌اند. صاحب مجمل‌التواریخ والقصص گفته است: «... و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینه دیلمان و سپاه، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلواریند کشتگان از همدان بجانب ری بردند! و اندکی مردمان ماندند در همدان و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر، و همدان از مردم خالی شد...»<sup>۱</sup> اگرچه این خبر اغراق‌آمیز بنظر می‌آید لیکن بهمان نحو که قبلاً دیده‌ایم بر اثر کشته شدن خواهرزاده مرداویج و گروهی از سپاهیان دیلم که نتیجه همراهی همدانیان با سپاهیان بغداد بود و از اینکه یک شهر ایرانی بحمايت از دولت عرب برخاست، مرداویج خشمناک شده و نسبت بهمدانیان بدرفتاری شدید کرده بود. مرداویج بعد از آنکه تا حدود حلوان پیش راند و غنایمی بدست آورد بر آن شد که فتوحات خود را نخست در داخله ایران توسعه دهد و حمله بر بغداد را بموقعی موکول کند که نیروی کافی در اختیار درآورده باشد. در این حال یکی از سرداران اسفار بنام لشکری دیلمی بعد از آنکه اسفار از میان رفت به اطاعت خلیفه درآمده و از او امان گرفته بود و با هرون بن غریب بسر میبرد. هنگامی که هارون از مرداویج شکست یافت لشکری باوی بکرمانشاه گریخت و هر دو در آنجا باقی ماندند تا مدد از بغداد رسد و دوباره به جنگ مرداویج روند. در این حال لشکری مأمور وصول مالیات نهادند شد و چون بآنجا رسید با خلیفه از در مخالفت درآمد و اموال نهادند را برداشت و باصفهان تاخت. حاکم اصفهان احمد بن کیغلیغ که تابع «خلیه المقتدر» بود با این سردار دیلمی از در جنگ درآمد ولی شکست یافت و لشکری بر اصفهان مستولی گشت لیکن بعداً در یک جنگ تن‌به‌تن که میان او و احمد در گرفت کشته شد و باز اصفهان بدست عامل خلیفه افتاد. با این حال خلیفه او را از حکومت اصفهان معزول کرد و مظفر بن یاقوت را بجای او گماشت. این هنگام مصادف بود با موقعی که

مرداویج بلشکرکشی خود باصفهان مبادرت می‌جست. پادشاه دیلمی بزودی اصفهان را مسخر ساخت و با چهل هزار و بقولی با پنجاه هزار سپاهی بآنشهر وارد شد (۳۱۹ هجری) و در سال ۳۲۰ برادر خود وشمگیر را بنزد خود آورد. راجع باوردن وشمگیر از گیلان داستانی در تواریخ ذکر شده که چون نماینده دشمنی و عناد عامه اهل دیلم و نواحی شمالی ایران با خلفای عباسی است، نقل آن از لحاظ شناساندن روحیه ایرانیان قرن چهارم در اینجا خالی از فایده نیست. «ابن الجعد فرستاده مرداویج گوید که مرداویج مرا بگیلان فرستاد و امر کرد که حیلایی اندیشم تا وشمگیر را از آن دیار بیرون آرم و بمرداویج رسانم. چون بدان سامان رسیدم نشان او جستم و ویرا با جماعتی یافتم که بزراعت سرگرم بودند. چون مرا دیدند روی بمن نهادند در حالیکه برهنه بودند و شروالهای رنگین کهنه‌یی برپای و جامه‌هایی پاره بر تن داشتند. من براو سلام کردم و پیغام برادر را بدو رسانیدم و از تسلط مرداویج بر بلاد و بدست آوردن اموال بسیار او را آگاهانیدم. وی مرداویج را دشنام داد و گفت او سیاه پوشیده و سیاه‌پوشان (یعنی خلفای بنی‌عباس) را خدمت کرده و من بخدمت او نخواهم آمد. لیکن چندان او را امید دادم و دلگرم ساختم تا بامن آمد. چون بقزوین رسیدیم سعی کردم جامه سیاه پوشد. نخست امتناع کرد و بعد از کوشش بسیار در پوشید و من ازو نادانیهایی دیدم که از بیان آن شرم دارم اما بعد از آن سعادت بدو روی آورد چنانکه در تدبیر ملک و سیاست از مشهورترین پادشاهان شد.»<sup>۱</sup> در مجمل‌التواریخ والقصص<sup>۲</sup> نیز اشارتی نزدیک بهمین قول آمده است: «... و برادرش وشمگیر از جانب گیلان به ری آمد و سخت عجمی بود چنانکه از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند، بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که گلابست، روز دیگر برخوان رطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است و چندی از سخن<sup>۳</sup> برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجا بکارم، پس بدان صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای صایب ثانی نداشت و او پدر قابوس بود...»

۱. کامل ابن‌اثیر، حوادث سال ۳۲۰

۲. ص ۳۸۹

۳. سخن، قلع بزرگ

از حدود سال ۳۲۱ برای مرداوید گرفتاری جدیدی پیش آمد و آن اختلاف اوست. با پسران بویه که راجع با آغاز کار آنان و اهمیتی که در تاریخ ایران دارند پس ازین سخن خواهم گفت. پسران بویه که بزرگتر و شجاعتر از همه آنان علی نام داشت، بعد از شکست ماکان پسر کاکای از نزد او بخدمت مرداوید در آمدند و علی از طرف مرداوید حاکم کرج<sup>۱</sup> شد ولی بزودی میان آنان خلاف افتاد و علی از قلمرو حکومت مرداوید بیرون رفت و بر اصفهان تاخت و آنرا در سال ۳۲۱ فتح کرد و قدرت و شوکتی بدست آورد. چون این خیر بمرداوید رسید بیمناک شد زیرا از شجاعت و تدبیر و کاردانی علی ایمن نبود. پس بر آن شد که او را بنحوی اسیر و مقید سازد و برای اجرای نقشه خویش نخست نماینده‌یی با نامه نزد علی فرستاد و او را استمالت کرد و وعده داد که سربازان بسیار در اختیار او خواهد نهاد تا شهرهای دیگر را نیز فتح کند و در همین حال برادر خود و شمشیر را با لشکر بسیار بجانب اصفهان فرستاد تا علی را که هنوز بنامه وی سرگرم و مطمئن است اسیر کند لیکن علی از این امر آگاه شد و از اصفهان به ارجان (نزدیک بهبهان) رفت. و شمشیر هم بی‌منازع وارد اصفهان شد و بدین طریق اصفهان دوباره در جزء متصرفات مرداوید درآمد. مرداوید اندکی بعد از فتح اصفهان خود بدانشهر رفت و برادر خویش را بحکومت ری فرستاد. تا این وقت علی بن بویه بر فارس تسلط یافته و قدرت و مال بسیار فراهم آورده بود. مرداوید چون ازین پیشرفت‌های پایایی علی آگاهی یافت تصمیم بقلع و قمع او گرفت و بر آن شد که به اهواز تازد و آنشهر را تصرف کند تا اگر علی خواست از فارس بیگداد رود مانع او شود. لشکریان مرداوید در سال ۳۲۲ بر رامهرمز و اهواز مسلط شدند و آنها را از دست عمال خلیفه بیرون آوردند و چون علی بن بویه از این حال خبر یافت از ترس مرداوید بر آن شد که با او از در مدارا درآید. پس بعامل مرداوید در اهواز نامه نوشت و از او خواست که بین او و مرداوید واسطه شود و او نیز چنین کرد تا آخر مرداوید با علی بر سر لطف آمد مشروط بر آنکه در فارس بنام او خطبه کند. علی این شرط را پذیرفت و هدایای بسیار در مصاحبت برادر خود حسن فرستاد و حسن را

هم برسم گروگان به مرداوید سپرد و فرمان داد تا در تمام بلاد تابعه او خطبه بنام مرداوید بخوانند و باین ترتیب مرداوید بر قسمت بزرگی از ایران که از شمال تا جنوب امتداد داشت و همچنین بر غالب نواحی غربی این کشور تسلط یافت و آنها را از تحت اطاعت خلیفه عباسی بیرون آورد.

مرداوید بر اثر علاقه‌یی که مانند همه سرداران دیلمی و مردم شمال ایران بآداب و رسوم ملی داشت در اقامه مراسم جشنهای ملی مبالغه میکرد و از آنجمله در جشن سده سال ۳۲۳ که در اصفهان برپا داشته بود تکلف بسیار بکار برد و چون اعمال او در آن جشن نمونه‌یی از مراسم باشکوه سده در ایرانست ذکر آن خالی از فایده بنظر نمی‌آید:<sup>۱</sup>

چون شب جشن سده فرا رسید مرداوید فرمان داد تا از کوهها و نواحی اطراف اصفهان هیزم بسیار گرد آورند و آنها را در دو طرف زنده‌رود (زاینده رود) بشکل منبرها و قبه‌های بزرگ قرار دهند و همین کار را هم در کوه معروف به «کریم کوه» که مشرف بر اصفهان است بکنند و از پای کوه تا قلعه آنرا به هیزم بیوشانند چنانکه چون این هیزم‌ها فروخته شد همه کوه را آتش فراگیرد و از دور چون توده‌یی عظیم از آتش بنظر آید، و همچنین فرمان داد تا نفت بسیار فراهم کنند و نفت بازان را حاضر سازند و شمعیهای بیشمار گرد آورند و دو هزار پرنده تهیه کنند تا نفت بر پای آنها بمالند و آنها را رها سازند، و نیز دستور داد تا سفره عظیمی بیفکنند. از جمله چیزهایی که بر این سفره بود صد اسب و دویست گاو بریان غیر از گوسفندانی که کباب کرده و بر سفره نهاده بودند که عدد آنها به سه هزار میرسید و این خود غیر از گوسفندانی بود که پخته بودند. از ماکیان و انواع مرغان زائد بر ده هزار بر سفره بود و انواع حلوا و شیرینیها خود حد و حسابی نداشت، و بر آن بود که همه مردم را بر این سفره بخوانند و بعد از آن آنان را بشراب دعوت کند و آنگاه فرمان دهد که هیزمها و مشعلها و شمعیها را بیفزوند و نشاط کنند. در پایان روز تنها خود سوار شد و غلامانش نیز پیاده در موکب او بودند و بدانحال بر دور سفره گشت و این چیزها و نیز

هیزم‌ها را بدقت و ارسی کرد ولی همه اینها بر اثر فراخی صحرا در نظر او بی‌نهایت حقیر آمد چنانکه بشدت خشمگین و دلتنگ شد و کسانی را که مأمور این تشریفات بودند دشنام داد. همه حاضران از این امر بیمناک شدند و او خود بازگشت و بخرگاه خود رفت و بخفت و هیچکس را زهره آن نبود که با وی سخن گوید. امرا و سران سپاه او گرد آمدند و هرکس در این باب بنوعی سخن می‌گفت و نزدیک بود شوری برپای شود. چون عمید حسین بن محمد وزیر مرداویج این حال را دید نزد وی رفت و او را بلطایف بر آن داشت تا بر سفره طعام حاضر شود. لیکن مرداویج بیش از سه لقمه نخورد و از جای برخاست، مردم باقی را بردند و او بجای آنکه در مجلس شراب حاضر شود بخرگاه رفت و تا سه روز در لشکرگاه ظاهر نشد. روز سوم میخواست بخانه خود در اصفهان برود و فرمان داد اسب بیاورند، مردم بحدی بر درگاه او ازدحام کردند که غلامان وی نتوانستند اسبان را از آنجا بیرون آورند. شیبه اسبان و فریاد غلامان و غوغای ازدحام‌کنندگان چنان درهم آمیخت که مرداویج برای اطلاع از چگونگی حال بیرون آمد و چون آن حال را بدید خشمناک‌تر گشت و گفت آیا آن بی‌حرمتی که در تهیه سفره کردید و سپس آن سخنان زشت که درباره من گفتند کافی نبود که اکنون کار من با این سگان افتاده است؟! آنگاه راجع بنگهبانان سؤال کرد، گفتند اینان غلامان ترکند که در خدمت تو بسر میبرند. مرداویج که نسبت بترکان بدیده تحقیر می‌نگریست گفت: زین از پشت اسبان بردارند و بر پشت آن غلامان ترک نهند و اسبان را باخورد فرستند. بعضی از غلامان ترک که این اهانت را تحمل نمی‌کردند و حاضر بحمل زین نمیشدند دچار تازیانه‌های سواران دیلمی میگردیدند، آنگاه خود با خاصان خویش در حالیکه غلامان ترک را سخت تهدید میکرد آهنگ خانه کرد و هنگام شب بخانه رسید.

مرداویج همواره بترکان بدبین و بداندیش آنان بود و میگفت «ترکان بمنزله شیاطین و رانندگان درگاه خدایند، باید با آنان درشتی کرد و برایشان سخت گرفت و گرنه تباه میشوند»<sup>۱</sup> و با همین نیت بد در کشتن و آزار ایشان مبالغه میکرد.<sup>۲</sup> بهرحال

پیش از این واقعه نیز مرداویج چند تن از بزرگان ترک را که در شمار غلامان او خدمت میکردند مجازات کرده بود و آنان کینه ویرا در دل گرفته و بر قتل او همدستان شده بودند و چون این واقعه اتفاق افتاد بیش از پیش در عقیده خود راسخ گشتند چنانکه یکی از آنان گفت «علت صبر ما در برابر این شیطان چیست؟» و سپس با یکدیگر در قتل او هم پیمان شدند و سوگند خوردند. از میان غلامانی که وظیفه نگاهبانی مرداویج را برعهده داشتند، مردی گورتکین نام بود که مأمور حفظ مرداویج در خلوتها و هنگام استحمام بود. مرداویج پس از ورود بقصر خود در اصفهان و قصد استحمام گورتکین را از خویش راند و از شدت غضب هیچیک از نگاهبانان خود را نیز برای حفاظت نخواند. مرداویج را غلام سیاهی هم برای حفاظت خویش در گرمابه بود که همواره سلاح او را در حمام حمل میکرد. غلامان ترک او را نیز فریفتند و بر آن داشتند که در این کار چون آنان طریق خیانت با صاحب خود بسپرد. عادت مرداویج آن بود که هرگاه بحمام میرفت خنجری بطول یک ذراع که در پارچه‌یی پیچیده بود با خود میبرد و آنروز غلامان ترک تیغه شمشیر را شکستند و دسته آنرا بغلاف پیوستند و در پارچه قرار دادند، مرداویج شمشیر را بهمان صورت از غلام سیاه گرفت و با خود بحمام برد بی‌آنکه از جریان کار آگاه باشد و کسی جز استاد حمامی بر در حمام برای حفاظت او بنشیند. غلامان ترک پس از آنکه مرداویج بگرمابه رفت بر آن هجوم بردند، نخست ضربتی بر استاد حمامی زدند چنانکه دست او قطع شد و چون او فریاد برداشت مرداویج دست بخنجر برد لیکن تیغه آنرا شکسته یافت، ناچار تخت چوبی را که هنگام شست‌وشو بر آن می‌نشست برداشت و پشت در حمام قرار داد چنانکه ترکان نتوانستند در را بگشایند. اما غلامان سرسخت ترک مایوس نشدند و چند تن از آنان بر بام حمام رفتند و جامهای بام را شکسته از آنجا بتیراندازی پرداختند. مرداویج بگرمخانه حمام پناه برد و شروع باظهار لطف و مدارا با آنان کرد و ایشانشانرا مالهای فراوان وعده داد تا دست از او بردارند. اما ترکان رضا نمی‌دادند و همچنان در بدسگالی خود اصرار میورزیدند تا آنکه در حمام را شکستند و مرداویج را کشتند. از این غلامان کسانی که محرک دیگران در این خیانت شدند و خود بقتل او دست گشودند یکی توزون بود که بعداً به سرداری سپاه در بغداد رسید و

۱. کامل ابن‌الاثیر حوادث سال ۳۲۳

۲. مروج‌الذهب مسعودی چاپ بغداد ج ۴ ص ۳۰۲



دیگر یاروق و ابن بغرا و محمدبن ینال الترجمان، بجکم نیز که پیش از توزون در عراق بمرتبۀ امیرالامرائی رسید با ایشان همدستان و همراه بود. غلامان بعد از فراغت از کار خود بمیان جمع آمدند و دیگران را از واقعه آگهی دادند و قصر او را غارت کرده راه گریز پیش گرفتند تا بدست دیلمیان نیفتند و چنان بسرعت عمل کردند که هیچیک از دیلمیان از کار ایشان آگاه نبودند و چون از این حادثه در دناک مطلع شدند و از دنبال ترکان براه افتادند جز چندتن را که در راه توقف کرده بودند نیافتند و مابقی باصفهان بازگشتند تا بغارت خزائن پردازند اما چون بشهر رسیدند دیدند که وزیر مرداویج آتش در خزائن او افکنده است.<sup>۱</sup> این واقعه در کتب دیگر مانند تجارب الامم ابن مسکویه و مروج الذهب مسعودی و تاریخ طبری و تاریخ گردیزی هم تقریباً بر همین منوال آمده و فقط در جزئیات میان آنها اختلافهای کوچک کم‌اهمیتی هست. مثلاً مسعودی میگوید که مرداویج بعد از آنکه از شکار بازگشت در قصر خود بحمام رفت و بجکم از غلامان ترک او با توزون و یک تن دیگر از ترکان بر سر او ریختند و او را کشتند و آنگاه سایر ترکان را از جریان حال آگهی دادند.<sup>۲</sup> و گردیزی مقتل مرداویج را در گرمابه‌یی میان راه ری و اصفهان ذکر کرده و سالار غلامانی را که بقتل مرداویج دست زدند بجکم ماکانی نوشته است.<sup>۳</sup> و در مجمل‌التواریخ والقصص این حادثه به ربیع‌الآخر سنه ۳۲۲ منسوب شده است.<sup>۴</sup> ابن مسکویه از آنچه ابن‌الاثیر آورده این مطلب را زیادتر دارد که:

یکی از ترکان کارد بر شکم مرداویج زد و آنرا بدرید و مرداویج را از پای درآورد. آنگاه ترکان از گرمابه بیرون دویدند و صورت حال را بدیگر غلامان خبر دادند. یکی از ایشان گفت تا سرش را از تن جدا نسازید بر خود ایمن مباشید. ترکان بار دیگر بگر مخانه رفتند و مرداویج را دیدند که بیاری استاد حمام دو تخت چوبین را که در حمام بود بر هم نهاده و روده‌های خود را در شکم گذاشته است و روزن گرمابه

را باز میکند تا از آن بگریزد. پس باز بر او تاختند و پهلوان دیلمی در همین حال از دفاع باز نایستاد و با یکدست روده‌ها را در شکم نگاه داشت و با دستی دیگر بدفاع پرداخت لیکن سرانجام از پای درآمد و سر او را از تن جدا کردند.

طبری میگوید تابوت مرداویج را از اصفهان به ری بردند و هنگامی که تابوت به ری رسید از دحامی غریب بود و همه دیلمان و مردم گیل با پای برهنه تا چهار فرسنگ جنازه سردار شجاع خود را استقبال کردند.

قتل مرداویج یکی از بزرگترین زیانهای بود که ملت ایران برد. زیرا این امر باعث شد که مرداویج نقشه وسیع و مهم خود یعنی ایجاد حکومت بزرگی در ایران و تجدید دوره ساسانی و برانداختن حکومت بنی عباس را پایان نرساند. اجرای چنین نقشه بزرگ و مهم برای مرداویج شجاع جنگاور امر دشواری نبود اما برای دیگران با ساسانی میسر نمیگردید. او بزرگترین مردی بود که آسالم دیلمان و مردان شجاع کوهستانی گیلان و مازندران را در برانداختن قدرت تازیان و از میان بردن «سیاه‌پوشان» میتوانست برآورد زیرا وی عالیترین نمونه شجاعت و دلاوری این مردان پرخاشجوی رزمساز بود.

علت قتل او که مورخان گفته‌اند همانست که نقل کرده‌ایم. اصولاً ترکان که از قرن سوم ببعد بعنوان غلام در جزو دسته‌های نظامی خلفا و امراکار میکردند دسته خطرناکی بودند که بمحض کمترین رنجش از صاحبان خویش بقتل آنان همت میگماشتند. چندین تن از خلفای بنی عباس بر دست این غلامان بقتل و عزل و حبس و نظایر این مصائب گرفتار شدند و امرای ایرانی هم از شر این غلامان در امان نماندند چنانکه احمدبن اسمعیل سامانی را در سال ۳۰۱ کشتند و مرداویج را بشرحی که در همین مقال مشاهده کرده‌ایم در ۳۲۳ بدان وضع فجیع از پای در آوردند و عاقبت هم حکومت نواحی مختلف را در دست گرفتند. بنابراین مقدمات محرک اساسی ترکان در قتل مرداویج همان بدرفتاری و سختگیری وی نسبت باین «شیاطین و رانندگان درگاه خدا» بود و او در این دشمنی از خوی دیرین ایرانیان پیروی میکرد و خبط بزرگ او در آن بود که با چنین دشمنی سخت آنانرا که بقول مسعودی نزدیک چهار هزار تن علاوه بر عده‌یی که در لشکرگاه وی بسر میبردند، بوده‌اند نگاه میداشت و

۱. ابن‌اثیر، وقایع سال ۳۲۳ هجری

۲. مروج‌الذهب مسعودی، ج ۴ ص ۳۰۳

۳. زین‌الاحبار، چاپ قدیم تهران ص ۲۲-۲۳

۴. مجمل‌التواریخ، چاپ تهران ص ۳۹۰

آنگاه با آن بدرفتاری عجیب دشمنی ایشان را بر میانگیخت. باتمام این احوال بعید نیست که این قوم ساده تحریک پذیر را بعضی از مخالفان مرداویج بر این کار داشته باشند و گویا خلیفه عباسی در این کار بی اثر نبوده است زیرا: اولاً این خاندان برای حفظ خود چنانکه در طول ایام فرمانروایی خویش ثابت کرده بودند، از هیچ جنایت روگردان نبودند و توطئه برای قتل مخالفان زورآور معمولاً یکی از حربه‌های برنده آنان بوده است. ثانیاً در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر هر دو چنین آمده است: «از عجایب امر آنست که چون در آن روز ترکان از شدت ظلم مرداویج بامان آمده بودند با یکدیگر نشستند و در این محنت و مصیبت سخن میگفتند، ناگاه پیری را دیدند که سواره در میان ایشان آمد و گفت: کار این کافر سخت بالا گرفته است اما امروز شما از عهده او برمیآید و خداوند او را گرفتار خواهد ساخت و بعد از اداء این سخنان از میان آنان بیرون رفت. ترکان ترسیدند و بیکدیگر نگریستند و گفتند مصلحت در آنست که او را دنبال کنیم و بگیریم تا مرداویج از آنچه گذشت مطلع نشود و ما در رنج نیفتیم، اما هر چه گشتند اثری از او نیافتند». برای ترکان ساده دل این پیر لابد مردی از اولیا یا فرستاده‌یی از خدا بود که برای دفع شر این «کافر» از سر مسلمین میان آنان آمد و ایشان را بدین مژده خوشدل ساخت، اما حقیقت امر چیزی دیگر و آنست که او قصدی جز تحریک نداشت و دنبال موقع مناسب میگشت و این روز یعنی روزی را که مرداویج زین بر پشت ترکان نهاد و آنانرا بقتل و مجازات تهدید کرد و دیلمیان ایشانرا بتازیانه زدند، مناسب ترین وقت برای تحریک آن قوم یافت و از کجا که این مرد سران ترک را پیش از این آماده کار نکرده و یکی از آن سران را برآن نداشته بود که چنانکه دیدیم میان جمع آید و گوید: «علت صبر ما در برابر این شیطان چیست؟». آیا با این مقدمات نباید گفت که پیر ناشناس مذکور عاملی و جاسوسی از جانب یک مقام نافذ بود و این مقام نافذ جز مقام خلافت که با صراحت تمام در معرض خطر خانمان سوز مرداویج قرار داشت، چه می توانست باشد؟. ثالثاً غلامان ترک بعد از آنکه مأموریت خود را انجام دادند راه بغداد گرفتند و بخدمت خلیفه رفتند و بعضی از ایشان که در قتل مرداویج مستقیماً دخالت داشتند مانند بجکم و توزون بمقامات عالی رسیدند و مزد خدمت خود را از صاحب بغداد گرفتند. پیداست که اگر کسی

دیگر ایشان را بر این کار داشته بود خدمت او را اختیار میکردند و نزد او آب و نان میرسیدند.

مرداویج مردی خشن و سختگیر و بسیار تند بود، از کشتن و بستن و آزار کردن محابا نداشت، و اگر این عیب و این مبالغه در آزار خلق نبود سایر صفات وی در پیشرفت بیشتر او دخالت عمده میکرد زیرا او مردی شجاع و با سرعت عمل و متهور و بیباک بود. قدرت و سلطنت و مال و مکنت او را از تعقیب مقاصد باز نمیداشت و سپاهیگری خوی و پیشه وی بود چنانکه هیچگاه از سپاه خود جدا نمیشد و اگر در جنگی سرداران او کامیابی نمی یافتند خود بسرعت برای جبران کار بدانجا میتاخت و با مهارت و شجاعت خویش حتماً کامیاب بود.

وطن پرستی او مطلبی است که در میان دیلمیان همعصر وی تازگی نداشت و دشمنی او با بنی العباس و با هر که عرب بود از کردار او باداعی و بعدرفتاری که با بنی العباس پیش گرفت بخوبی معلوم است و کدام شاهد از دشمنی خاندان او با بنی العباس و با همه «سیه جامگان» بهتر از سخنان برادرش و شمگیر است که قبلاً نقل کرده ام. با همین فکر بود که مرداویج قصد تسخیر بغداد و برانداختن خلافت عباسی و تاجگذاری در مداین برسم ساسانیان داشت و فرمان داد که برای وی تختی از طلا بسازند که خود بر آن نشیند و تختهایی از نقره برای سرداران خویش ترتیب داد و تاجی از زر بهیأت تاج خسرو پسر قباد (انوشروان) بساخت و بسردار خود در خوزستان فرمان داده بود که قصر مداین را زودتر تعمیر کند تا او چون از فتح عراق در بهار سال ۳۲۳ فارغ شد در آنجا بر رسم ساسانیان تاج بر سر نهاد و لقب «شاهنشاه» برای خود اختیار کند.<sup>۱</sup> همین علاقه به میهن او را باحیاء رسوم ملی نیز وادار میکرد چنانکه جشن سده را با شکوه و جلالی که تا آن وقت نظیر نداشت و بنحوی که دیده ایم در اصفهان برپا کرد و «از آن روزگار باز رسم سده بگراشتند».<sup>۲</sup> رسم مرداویج آن بود که در مجالس رسمی خویش با تاج زر بر کرسی زر می نشست و سرداران و رجال دستگاه وی بر کرسیهای سیمین قرار میگرفتند و حاجبان که همه را جامه های

۱. ابن اثیر، حوادث سال ۳۲۳ و مروج الذهب ج ۴، ص ۲۰۲

۲. مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۹۰

یکسان بود در برابر او صف می کشیدند و مجلس او چنان مهیب بود که هیچکس یارای سخن گفتن نداشت و همین حال را هنگامی که در برابر سپاهیان قرار می گرفته داشته است. با این حال طبری گوید هیچ سپاهی تا این حد سردار خود را دوست نمی داشت که چهار فرسنگ تابوت او را استقبال کند و بی طمع درم و دینار وارث او را اطاعت نماید.

این نکته ناگفته نماند که مرداوید در قسمتهای مرکزی و غربی ایران دارای همان اهمیت و مقام است که یعقوب بن لیث را در مشرق این کشور بوده است، یعنی بهمان نحو که یعقوب با فتوحات خویش و مخالفت علنی با خلفای بغداد و تشکیل حکومت مستقل نواحی مشرق را عملاً از قلمرو حکومت خلفا منتزع ساخت و مقدمات کار را برای قیام سلسله های مستقل دیگر آماده کرد، بهمان نحو هم مرداوید در نواحی مرکزی و شمالی و غربی و حتی جنوبی ایران آخرین اثر حکومت خلفا را از میان برد و استقلال ایران را تکمیل نمود. مرداوید در این امر فی الحقیقه دنباله کار اسفار پسر شیرویه را گرفت و آنرا تکمیل کرد و مقدمات امر را بتمام معنی برای آل بویه فراهم آورد و اگر چه خود بر اثر حادثه ناگواری که برای وی پیش آمد نتوانست نقشه فتح بغداد و اعلام شاهنشاهی خویش را تکمیل کند لیکن این کار را آل بویه بانجام رسانیدند و با فتح بغداد و تسلط بر خلفا آخرین قدم را در پاک کردن آثار سیاسی فتح عرب برداشتند. حسن کار مرداوید آن بود که او برادر خود و شمشیر را برای جانشینی خویش تربیت کرد چنانکه بعد از مرگ وی آثار حکومت او و استقلالی که پدید آورده بود یکباره از میان رفت و از این راه یک خاندان مستقل ایرانی بر سایر خاندانهای مستقل این کشور افزوده شد که در تاریخ ایران و ادبیات این کشور حائز مقام مهمی است.

پس از کشته شدن مرداوید همچنانکه پیش ازین گفته ام گروهی از سپاهیان ترک وی بغداد روی نهادند. دسته یی نیز به علی پسر بویه دیلمی پیوستند. آن دسته که بغداد رفتند بزودی در دستگاه خلیفه و کارگزاران او در عراق سروسامانی یافتند و نیکی پذیره شدند و پیاپی بلند رسیدند. از دیلمیان که بخشی بزرگ از سپاه مرداوید را پدید می آوردند نیز بزودی دسته هایی راه سرزمین عراق یا فارس گرفتند و

آن گروه که باز ماندند با خود اندیشیدند که بی فرمانده و پادشاه سرانجامشان جز تباهی و نابودی نیست، پس همه بر آن شدند که و شمشیر را بجانشینی مرداوید و پادشاهی خود برگزینند. بدین ترتیب سلسله «پادشاهان زیاری» پا گرفت و بنیاد آن استوار شد. و شمشیر در ری اقامت گزید.

چون خبر قتل مرداوید شایع شد امرای ایران طمع در متصرفات وی بستند چنانکه نخست پادشاه سامانی نصر بن احمد به سپهسالار خود در خراسان یعنی محمد بن مظفر بن محتاج چغانی فرمان داد که با سپاه خویش به کوشش حمله برد و آنرا از متصرفات آل زیار منتزع سازد، و باماکن پسر کاکی هم که بقول ابن اثیر و برخی از مورخان دیگر در این هنگام در کرمان بود، فرمان همراهی با محمد بن مظفر داد. اماکن از راه بیابان بدامغان تاخت اما نانجین از سرداران مرداوید که مأمور حفاظت تبرستان و گرگان بود در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل سال ۳۲۴ با لشکری بزرگ بدفع اماکن رفت و سپاهیان او و محمد بن مظفر را شکست داد.<sup>۱</sup> بنا بر روایت ابن اسفندیار<sup>۲</sup> چون و شمشیر از تمشیت کار عراق بپرداخت سه تن از سرداران دیلمی خود یعنی شیرج پسر لیلی و لشکری و ابوالقاسم نانجین را به تبرستان فرستاد تا اماکن را که بر آنجا مستولی شده بود از آندیدار برانند. اماکن از آنان شکست یافت و در رمضان سال ۳۲۳ به گرگان رفت. ابوالقاسم نانجین از پی او بتاخت و اماکن و محمد بن مظفر بن محتاج را که در گرگان بودند از آنجا برانند. سپس و شمشیر خود به تبرستان رفت و اغتشاشاتی را که در دیلمان و رویان روی داده بود فرو نشاند و ضمناً با اماکن که از بیم او بنیشابور گریخته بود از در اتحاد درآمد و او را بحکومت گرگان منصوب داشت تا هم از شر حملات پیاپی او آسوده باشد و هم گرگان را بوسیله سردار شجاع و جنگاوری چون اماکن از تسلط سامانیان در امان دارد و بدین ترتیب و شمشیر با حسن تدبیر توانست بزودی کار آشفته مملکت را سروسامانی بخشد و تمامی متصرفات مرداوید را در دست گیرد.

بزرگترین دشمن مزاحم و شمشیر و جانشینان او آل بویه بودند و این قوم

۱. تاریخ طبرستان ج ۱، ص ۲۹۵

۲. تاریخ طبرستان ج ۱، ص ۲۹۵

نگذاشتند که وشمگیر تمام متصرفات برادر را همچنان در دست داشته و بقدرت خود باقی باشد. با اینحال در نخستین جنگی که میان وشمگیر و حسن پسر بویه روی داد لشکریان آل بویه کاری از پیش نبردند و مجبور شدند از حدود ری باصفهان عقب‌نشینی کنند و بدین طریق در سال ۳۲۷ یکبار خطر آل بویه برای آل زیار از میان رفت و اصفهان مجدداً در تصرف وشمگیر درآمد. در سال ۳۲۹ میان وشمگیر و ابوعلی محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سردار معروف سامانیان نزدیک ری جنگی سخت رخ داد و ماکان پسر کاکای که در این هنگام از سرداران سپاه وشمگیر بود در معرکه کشته شد و شکست در سپاه وشمگیر افتاد و بدین طریق ری از دست او بیرون رفت و او ناگزیر به تبرستان پناه برد لیکن در تبرستان نیز از سر سپاهیان سردار چغانی رهایی نیافت تا آخر از در اطاعت درآمد و خراجگزار سامانیان شد و پسر خود سالار را بگروگان همراه حسن فیروزان بخراسان فرستاد (۳۳۰) لیکن مقارن این احوال نصر بن احمد درگذشت (۳۳۱) و اوضاع خراسان آشفته شد. حسن فیروزان با پسر وشمگیر از خراسان بازگشت و وشمگیر هم ری را دوباره بتصرف درآورد ولی دچار مهاجمات پیاپی آل بویه گشت چنانکه بسامانیان پناه برد و از آنان یاری خواست تا بکمک سامانیان در سال ۳۳۳ برگردان و تبرستان استیلا یافت و همچنان با آل بویه در زدو خورد بود تا بسال ۳۵۶ درگذشت. در دوره جانشین وشمگیر یعنی ابو منصور بیستون (۳۵۶ - ۳۶۶) بقیه متصرفات آل زیار هم بتدریج در دست آل بویه افتاد و تنها گرگان برای آنان باقی ماند و بعد از بیستون شمس المعالی قابوس تا سال ۴۰۳ برگردان حکومت میکرد لیکن این دوره متد بیشتر بناکامی و سرگردانی گذشت و او خود در سال ۴۰۳ بدست سران سپاه خویش اسیر و مقتول شد و پسرش منوچهر از آن روی که با غزنویان وصلت داشت مدتی در گرگان و تبرستان باسودگی حکم راند لیکن پس از مرگ او، خصوصاً بعد از ۴۲۱ که محمود غزنوی درگذشت، کار اعقاب وی از رونق افتاد و بعد از دو جانشین منوچهر یعنی دارا و انوشیروان (بقولی باکالیجار) که مدت کوتاهی بعد از پدر در عهد سلطنت سلطان مسعود برگردان و تبرستان حکومت کردند، بر اثر غلبه سلاجقه دیگر نشانی از حکومت این خاندان بر سرزمین‌های موروث ایشان نماند چنانکه حکومت کیکاوس را بعد از باکالیجار مقصور

بکوهستانهای مازندران نوشته‌اند و مابقی اراضی این دو ولایت میان امرای سلجوقی قسمت شده بود و حتی بعضی چنین می‌پندارند که عنصرالمعالی کیکاوس و پسر او گیلان‌شاه هم مطلقاً امارت و حکومتی نداشتند و قرائنی در دست است که این تصور را تأیید میکند. با این مقدمات باید گفت که از حدود سال ۴۳۱ بعد دستگاه امارت آل زیار برچیده شد و از این پس خاندان مذکور تنها در شمار خاندانهای مشهور تبرستان بوده و قدرتی نداشته است.

اهمیت پادشاهان زیاری، گذشته از آنچه دربارهٔ مرداویج دیده‌ایم، بیشتر در آنست که ایشان بادیات فارسی خدمات ذیقیمت میکرده و در تشویق شعرا و نویسندگان و دانشمندان کوشش بسیار مینموده‌اند. از جمله مشاهیر علما که از این خاندان فوایدی برگرفتند یکی ابوریحان بیرونی ریاضی‌دان و مورخ بزرگ ایرانیست. از میان افراد این خاندان دو تن در ادبیات شهرت بسیار دارند نخست شمس المعالی قابوس است که در خط و ادب استاد بود. نثر و نظم عربی او از جمله آثار فصیح این زبانست و علاوه بر این اشعار فارسی هم از او برجای مانده و نوشته‌اند که وی خسروی سرخسی از شعرای مشهور قرن چهارم را در دستگاه خود نگاه میداشت. نوادهٔ شمس المعالی یعنی عنصرالمعالی کیکاوس از نویسندگان بزرگ فارسی صاحب کتاب مشهور قابوسنامه است که از جهت اشتمال بر بسیاری از لغات فارسی و زیبایی و سادگی انشاء و بیان رسوم و آداب مختلف اجتماعی تا قرن پنجم و ذکری از علوم مختلف متداول آنعهد و نظایر این مسائل در زمرهٔ کتب مهم و کم‌نظیر فارسی است. از قابوس بن وشمگیر مقبره‌یی در گنبدکاووس حالیه باقیست که از جمله آثار مهم قرن چهارم شمرده میشود و مجموعهٔ رسایل عربی او هم بنام «کمال البلاغه» در دست است.\*

\* برای تکمیل کردن مطالب دربارهٔ مرداویج مخصوصاً مراجعه شود به تجارب‌الامم ابن مسکویه و به مروج‌الذهب مسعودی، چاپ بغداد، ج ۲، ص ۲۹۴ ببعد

اعقاب پادشاهان ساسانی بوده و نسب خود را بقولی به بهرام گور و ازو به اردشیر و بقولی دیگر به یزدگرد پسر شهریار میرسانید. نسب نامه‌ی نیز برای وی ترتیب داده شده بود<sup>۱</sup> که پاره‌ی از مورخان در صحت آن تردید کرده‌اند، و اصولاً جعل نسب نامه در قرن سوم و چهارم برای کسانی که در ایران بقصد تحصیل استقلال سیاسی و تشکیل سلسله سلاطین برمیخواستند امری متداول بود و این عمل برای یعقوب بن لیث و برای سامانیان و مرداویز پسر زیار و احمد بن سهل و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و بسیاری دیگر از اینگونه افراد و خاندانها شده و همه از آنجهت بوده است که چون این کسان قصد حکومت بر ایران داشتند ناگزیر بودند بنابر سنت قدیم ملت ایران نسب خود را بشاهان پیشین برسانند تا لایق حکومت و فرمانروایی شوند و گر نه فرمانروایی ایشان مشروع شمرده نمیشد. اینست که بدین نسب نامه‌ها، که ابوریحان بیرونی بجعل اکثر آنها با دیده ناخشنودی مینگرد، چندان اعتماد نباید کرد.

علت آنکه پادشاهان سلسله بویی را عادة با لقب «شهنشاه» میخواندند همین انتساب آنان بشاهنشاهان ساسانی بود که معمولاً با لقب «شاهان شاه» یاد میشده‌اند و صاحب مجمل‌التواریخ و القصاص هم بهمین امر اشاره کرده و گفته است که نسب پسران بویه به شاه بهرام گور میرسد «... و تا اردشیر پاک که او را شهنشاه خواندندی

۱. در سلسله نسب بویه مورخان اقوالی شبیه بیکدیگر ذکر کرده‌اند مثلاً در الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی (چاپ لایبزیک ص ۳۸) چنین است: بویه پسر فنا خسرو پسر ثمان پسر کوهی پسر شیرزیل کوچک پسر شیرکده پسر شیرزیل بزرگ پسر شیرانشاه پسر شیرفنه پسر سستان شاه پسر سنن خره پسر شوزیل پسر سناذ پسر بهرام گور. در کامل ابن‌الائیر چنین است: ابوشجاع بویه پسر فنا خسرو پسر تمام پسر کوهی پسر شیرزیل کوچک پسر شیرکنده پسر شیرزیل بزرگ پسر شیران شاه پسر سستان شاه پسر سیس پسر فیروز پسر شیروزیل پسر سنباد پسر بهرام گور. در مجمل‌التواریخ و القصاص (ص ۳۹۰-۳۹۱) چنین است: بویه پسر فنا خسرو پسر تمام پسر کوهی پسر شیرزیل پسر شیرانشاه پسر سیستان پسر سنن خره پسر شوزیل پسر سنباد پسر شاه بهرام گور. ابن مسکویه در تجارب‌الامم نسب این خاندان را بیزگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ساسانی و ابن‌الطقطقی (الفخری ص ۲۴۹ چاپ مصر) نسبت آنانرا پادشاهان عجم و از آنان بیعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل میرساند. و بهرحال در این نسب‌نامه‌ها که نقل شده تحریفاتی در اسامی مشهود است. بعضی نیز نسب بویه را به مهر نرسی وزیر بهرام گور کشانیده‌اند.

## ۱۴

## پسران بویه

در این گفتار خواننده عزیز را با آخرین نهضت بزرگ سیاسی و نظامی ایرانیان که متمم تمام فعالیت‌های نظامی آنان برای تحصیل استقلال سیاسی و رهانیدن قطعی ایران از فرمانروایی خلفای عباسی است، آشنا می‌کنیم. این نهضت بزرگ سیاسی و لشکری، قیام پسران بویه است.

تاکنون چندبار در گفتارهایی که در باب قیام رجال دیلمان و مازندران نوشته شد، دیده‌ایم که سرزمین گیلان و مازندران کنونی که در آن ایام بقسمت‌های معتبری مانند گیلان و دیلمان و رویان و تبرستان و قسمتهای کوهستانی قارن و باوند و رستم‌دار و جز آن تقسیم میشد، در طول مدت چهار قرن اول هجری از مراکز مهم مقاومت ایرانیان در برابر خلفای عرب و منشاء مردان جنگاور بزرگی مانند اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکلی و مرداویز پسر زیار و مازیار پسر قارن و نظایر ایشان بود. از این گذشته با تشکیل مرکز قدرت سادات طالیبه در شهرستانهای شمالی ایران بسی از جنگاوران و سرداران جزء و امرای کوچک آن نواحی فرصت یافتند که در جنگهای آنان با سرداران خراسان و یا در محاربات بزرگ داخلی شرکت جویند و شهرتی حاصل کنند. از جمله این قوم یکی پسران بویه بودند که بزرگتر آنان یعنی علی در عهد ابوالحسین و ابوالقاسم فرزندان ناصر کبیر علوی قدرت و شهرتی حاصل کرده و در شمار رجال درآمده بود.

پدر او یعنی ابوشجاع بویه پسر فنا خسرو از مردم دیلم و با دعای مورخان از

اول، و از آن قبل فرزندان حسن بویی را شاهنشاه لقب بود.<sup>۱</sup>

در باب ابتداء کار ابوشجاع بویه پسر فنا خسرو دیلمی چنین نوشته‌اند که وی مردی متوسط الحال و تهیدست بود. زنش در حیات او مرد و از وی سه پسر ماند بنام علی و حسن و احمد که پس از تحصیل قدرت و شهرت بترتیب بلقب و کنیه: عمادالدوله ابوالحسن، رکنالدوله ابوعلی، معزالدوله ابوالحسین خوانده شدند. بویه از مرگ همسر خویش بسیار اندوهناک شد و بنابر داستانی که از شهریار پسر رستم دیلمی، دوست بویه حکایت کرده‌اند، بخواهش این دوست و از بیم تباهی فرزندان با سه پسر خود بخانه شهریار رفت. اتفاق را مردی منجم و خوابگزار و معزم<sup>۲</sup> از آن جا گذشت. بویه او را بخواند و خوابی را که دیده بود حکایت کرد. خوابگزار از وی خلعت و اسب خواست تا خوابرا تعبیر کند. بویه تهی دست بود، گفت جز جامه‌یی که بر تن دارم چیزی در اختیار من نیست. آخر چیزی بدان مرد دادند و او گفت ترا سه پسر است که مالک جهان خواهند شد و نام آنان در آفاق منتشر خواهد گشت و از ایشان چند شعبه ملوک بوجود خواهند آمد. ابوشجاع گفت شرم نداری که مرا استهزاء میکنی؟ از مردی تهی دست چون من و فرزندان بدین مسکینی و خواری پادشاهی چگونه آید؟ خوابگزار زایجه فرزندان را از بویه بخواست و طالع آنان بگرفت، آنگاه دست حسن را در دست گرفت و گفت نخست اوست که از فرزندان پدید آیند و سپس دست احمد را، بویه از کار آن مرد خشمناک شد و آنرا سخریه و استهزاء پنداشت و از پیش خویش براند...<sup>۳</sup> راجع باین بویه گفته‌اند که ماهیگیر بود و معزالدوله پسر وی بعد از رسیدن بمقام سلطنت همواره شکر خداوند میکرد و میگفت که من در کودکی هیزم برپشت می‌کشیدم.

بهر حال بعد از آنکه رجالی از قبیل ماکان پسر کاکای و لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و مرداویز پسر زیار برای تحصیل امارت و شهرت از دیلمان بیرون رفتند، گروهی از دیلم هم همراه ایشان بودند. از کسانی که با ماکان پسر کاکای بیرون

رفتند علی بود که برادران خود حسن و احمد را نیز همراه داشت. علی در جزو لشکریان ماکان در مراحل ترقی سیر میکرد تا خود قدرتی بدست آورد و بنقل صاحب تاریخ طبرستان آنگاه که ماکان پسر کاکای بر تبرستان و گرگان استیلا یافت و برادر خود ابوالحسین را در سال ۳۱۵ بحکومت گرگان فرستاد «علی بن بویه که عم عضدالدوله پناخسرو بود والی حدود جاجرم خراسان بود از قبل ناصران و چهارصد مرد داشت. با ابوالحسین مصاف داد، لشکر او با پیش ابوالحسین آمدند و او را گرفته بیاوردند»<sup>۱</sup> اما بنابر روایات دیگر علی خدمت ماکان را هیچگاه ترک نکرد و در تمام جنگهای او با اسفار و اوایل عهد مرداویش پسر زیار شرکت داشت تا بر اثر غلبه مرداویش ضعف در کار ماکان پدیدار شد و چون پسران بویه این حال را دیدند علی و حسن بدو گفتند ما خود جماعتی بزرگیم و مایه زحمت تو شده‌ایم و تو اینک تنگدستی و بهتر آنست که رنج خود از تو برداریم، شاید خود بتوانیم کار خویش را بصلاح آریم. ماکان آنان را اجازت داد هر جاکه خواهند روند و آنان بخدمت مرداویش رفتند و جماعتی از سران سپاه ماکان نیز با ایشان همراهی کردند. مرداویش مقدم آنانرا گرامی داشت و حکومت ناحیه کرج را میان همدان و اصفهان بایشان داد.

علی با برادران و سپاهیان خود به ری رفت تا از آنجا بمحل حکومت خود رود. برادر مرداویش، وشمگیر و وزیر او حسین بن محمد ملقب به عمید (پدر ابوالفضل بن العمید وزیر رکنالدوله بن بویه) در ری بودند. علی استری راهواز داشت و آنرا در معرض فروش نهاد. آنرا تا دوپست دینار قیمت نهادند. حسین بن محمد عمید آنرا بخريد و بنزد علی فرستاد. علی جز ده دینار نپذیرفت و باقی را با هدیه نزد عمید فرستاد و این کار باعث دوستی بین وزیر مرداویش و پسران بویه شد و این دوستی چنانکه خواهیم دید بعداً مایه نجات علی و برادران وی از چنگ مرداویش گشت. توضیح آنکه چون پسران بویه به ری رسیدند مرداویش از گسیل داشتن آنان به کرج پشیمان شد و دانست که ایشان نیز مانند سایر سران دیلم در اندیشه تحصیل قدرت و سلطنت‌اند و بیم آن می‌رود که بزودی سر به طغیان بردارند. پس به برادر خود

۱. مجمل التواریخ والتقصص، ص ۳۹۱.

۲. دعانویس.

۳. این داستان تمامی در کامل ابن الاثیر، حوادث سال ۳۲۱ آمده است.

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۷.

و شمشگیر و به عمید نامه نوشت و فرمان داد که از رفتن آنان بمحل حکومت پیش‌گیری کنند و اگر کسی بیرون رفته باشد باز گردانند. چون نامه بدست عمید رسید پیش از آنکه بر و شمشگیر عرض کند کس به پسران بویه فرستاد و آنانرا گفت که هر چه زودتر راه کرج پیش‌گیرند و ایشان نیز چنین کردند و این هنگام مغرب بود و چون بامداد درآمد نامه را به و شمشگیر رسانید لیکن پسران بویه مبلغی راه رفته بودند و عمید باز گرداندن آنانرا صلاح ندانست و گفت ممکن است از طاعت بیرون شوند.

چون علی به کرج رسید با مردمان نیکی کرد و باعمال شهرها احسان نمود چنانکه همه از او خوشنود شدند و نامه بمرداویج نوشتند و سیاسگزاری کردند. علی در نواحی کرج چند قلعه که در دست خرم‌دینان<sup>۱</sup> بود فتح کرد و از آنها مال بسیار بدست آورد و همه آنها را در راه دلجویی سران سپاه خود صرف کرد و این کار باعث شد که مردم بدو روی آرند و کار او بالا گیرد. اتفاق را مرداویج نیز به بعضی از سران خود حواله اموالی در کرج داد. علی با آنان مهربانی کرد چندانکه دل از مرداویج برداشتند و در خدمت علی ماندند. مرداویج بیمناک شد و آن سران را از علی بخواست. علی بیشتر با آنان مهربانی کرد و ایشان را از قهر و سطوت مرداویج بترسانید چنانکه دیگر بخدمت او بازنگشتند.

علی بعد از تهیه مقدمات کار خود از کرج قصد اصفهان کرد. در این هنگام اصفهان هنوز در دست خلیفه بغداد و عامل آن مظفر بن یاقوت بود که با یکی از سران دیلم بنام ابوعلی پسر رستم در آن شهر حکومت میکرد و در میان سپاهیان وی بعضی از دیلمیان نیز بودند. علی بانان پیشنهاد دوستی کرد و میخواست بهمراهی ایشان با خلیفه طرح آشنایی ریزد و اصولاً قصد علی در ابتدای کار خود سازش با خلیفه بود تا بیاری او از شر مرداویج در امان باشد. با وجود این پیشنهاد پسر یاقوت و پسر رستم حاضر به همکاری و دوستی با پسر بویه نشدند و کار دو طرف بجنگ کشید. اتفاق را ابوعلی بن رستم در این میان درگذشت و مظفر بن یاقوت هم که از اصفهان بقصد جنگ با علی بیرون آمده بود شکست سختی از سردار دیلمی خورد (۳۲۱) با آنکه

۱. مذهب خرم‌دینی یکی از شعب آئین مزدکی بود چنانکه پیش ازین دیده‌ایم.

سپاه او ده هزار و لشکریان علی نهصد تن بودند، و این امر باعث شد که علی شهرت بسیار حاصل کند و با نخستین جنگ خود بشجاعت و شهامت معروف شود و حتی در بغداد از او بیمناک گردند و در وی بدیده اهمیت و اعتبار نگرند.

بعد از آنکه علی با سپاهیان اندک خود اصفهان را از دست مظفر بن یاقوت عامل خلیفه بیرون آورد (۳۲۱ هجری) از یک طرف رعب و هراسی سخت در دستگاه خلافت ایجاد کرد و از طرفی دیگر خشم مرداویج را برضد خود برانگیخت و او را برآن داشت که در قلع و قمع رقیب مدبر دیلمی خویش بیش از پیش سعی و مجاهدت کند. بهمین سبب با کسب نخستین خبر فتح و پیشرفت علی بن بویه بفکر فریفتن او افتاد و نامه‌یی بدو فرستاد و ازو استمالت کرد و خواست تا قبول اطاعت کند و مرداویج او را بسپاه مدد دهد تا بلاد دیگری را هم علاوه بر اصفهان فتح نماید و در قلمرو حکومت مرداویج درآرد. چون این نامه را بعلی فرستاد برادر خود و شمشگیر را با سپاهی بزرگ مأمور حمله باصفهان کرد تا پسر بویه را که با وصول نامه مرداویج دلگرم شده بود فرو گیرد و از میان ببرد. لیکن علی پیش از آنکه و شمشگیر فرا رسد مالیات دو ماهه اصفهان را وصول کرد و از آن شهر بتعجیل بیرون رفت و روی به اژگان (ارجان) نهاد (ذی‌الحجه سال ۳۲۱ هجری) و و شمشگیر هنگامی به اصفهان رسید که پسران بویه از آنجا رفته بودند. علی ارجان را باسانی فتح کرد و در آنجا مالی بسیار بجنگ آورد و توقف او در این شهر چندان نکشیده بود که خبر یافت مرداویج با یاقوت عامل خلیفه در فارس مشغول مکاتبه است تا با یکدیگر از شمال و جنوب بر علی بتازند و او را در ارجان فرو گیرند و از میان ببرند و در این کار ابوطالب زیدبن علی نوبندگانی باو یآوری کرد و اطلاعات لازم را بوی داد. علی چاره در آن دید که پیش از آنکه یاقوت از فارس فرا رسد بر او تازد و او را از میان ببرد. پس نخست به نوبندگان فارس رفت و در آنجا کسان زیدبن علی سپاهیان او را یآوری کردند و علی پس از آنکه هزار تن از سپاهیان یاقوت را منهزم ساخت برادر خود حسن را بفتح کازرون فرستاد. وی آن شهر و حدود آنرا در تصرف آورد و با عده‌یی قلیل سپاهیان یاقوت را شکست داد و خود بنزد برادر بازگشت. علی چون از مواضعه و توطئه مرداویج و یاقوت بیمناک بود در یکسره کردن کار یاقوت کوشش داشت و بهمین

سبب اندکی پس از توقف در نوبندگان باصطخر و بیضا رفت و یاقوت که بتعاقب او رفته بود در راه با پسر بویه و سپاهیان قلیل او روبرو شد و جنگ میان آنان درگرفت (جمادی الاخره سال ۳۲۲). سپاه علی این بار هم اندک بود لیکن دو امر او را در غلبه بر یاقوت یاری کرد: نخست شجاعت او و سربازان دیلمیش و دوم خبط یاقوت در کشتن عده‌یی از سپاهیان علی بن بویه که بدو پناه برده بودند. این خبط یاقوت چنان در روحیه دیلمیان موثر افتاده بود که تصمیم گرفتند یا غلبه کنند و یا یکباره از میان بروند. اتفاقاً یاقوت عده‌یی نفت انداز<sup>۱</sup> پیشاپیش سپاه قرار داده بود تا ظرفهای آکنده از نفت را مشتعل کنند و بر سر دیلمیان ریزند. لیکن باد مخالف باعث شد که این آتش در سپاه یاقوت افتد. سپاهیان دیلمی هم از این پیش آمد بیشترین استفاده را بردند و با حملات پیاپی اکثر سپاهیان یاقوت را کشتند. در این جنگ احمد برادر کوچک علی که بیش از نوزده سال نداشت از همه بهتر جنگیده و اظهار شجاعت کرده بود. بعد از این فتح، غنائم بسیار بدست دیلمیان افتاد. معروف است بعد از آنکه دیلمیان بر سپاهیان یاقوت چیره شدند در جزو غنائم مقداری فراوان بندوغل یافتند. پرسیدند اینها چیست؟ گفتند اینها را برای شما آماده کرده بودند تا بعد از اسارت بر گردنتان افکنند و در شهرها بگردانند. دیلمیان گفتند اکنون این کار را ما با آنان کنیم. اما علی ایشانرا از این عمل بازداشت و گفت این کار فرومایگانست و نسبت به اسیران در نهایت مهربانی رفتار کرد و آنان را بشکرانه فتح آزاد ساخت و مخیر کرد که نزد او بمانند یا بخدمت یاقوت روند. ایشان خدمت علی بن بویه را اختیار کردند. علی بعد از این فتح بشیراز رفت و مردم را امان داد و بعد از خود امیدوار ساخت و لشکریان را از دراز دستی و آزار باز داشت و بهمین سبب بزودی دائره تسلطش توسعه یافت و با آنکه سپاهیان او از حیث مواجب و جیره در مضیقه بودند او تخطی به اموال مردم را جایز ندانست لیکن از خوشبختی اموال بسیاری از یاقوت که پنهان کرده بود و قیمت آنها به پانصد هزار و بقولی سیصد هزار دینار میرسید، و بسیاری از ودایع و ذخایر

۱. نفت اندازان (نفاطان) بکسانی گفته میشد که گلوله‌های نفت‌اندود یا ظروف پر از نفت را مشتعل میکردند و بر سر دشمن میریختند و این روش در جنگهای ایرانیان از ایام قدیم استعمال بسیار داشت و وجود چشمه‌های نفت در ایران بروج این امر کمک میکرد.

یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث که هنگام فتوحات خود در شیراز گذاشته بودند، بدست او افتاد و بعد از آنکه از تهی دستی نزدیک بزوال بود تمکن مالی بسیار یافت و قوت فراوان حاصل کرد.

علی بن بویه مردی مدبر بود و می دانست که اگر تنها با فتح فارس و تحصیل مقداری مال و مکنت قصد مخالفت با خلیفه کند، در حالی که مرداویج دشمن زورمند او هنوز برجای است و هر روز قصد او می کند، کاری دور از صواب است. بهمین سبب نامه به الراضی بالله خلیفه و وزیرش ابوعلی بن مقله نوشت و اظهار طاعت کرد و درخواست تا حکومت بلادی را که گشوده است بدو تفویض کند و این رسم بود که اگر کسی ناحیه‌یی را تصرف میکرد که در اختیار خلیفه بود حکومت آنرا رسماً از وی میگرفت تا بعداً دچار زحمت نشود. خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و قرار بر آن نهادند که علی هر سال یک میلیون درهم بخلیفه دهد و برای او خلعت و فرمان فرستاد، لیکن با فرستاده شرط کرد که خلعت و فرمان را ندهد مگر آنکه یک میلیون درهم را بگیرد. چون فرستاده خلیفه رسید عمادالدوله از او خلعت خلیفه و منشور ولوا<sup>۱</sup> بخواست. رسول شرط خلیفه را بیان کرد لیکن علی آنها را بزور از او گرفت و مالی برای خلیفه نفرستاد و رسول را آنقدر نزد خود نگاه داشت تا در سال ۳۲۳ در شیراز درگذشت. با این تدبیر و بدست آوردن فرمان ولوای خلیفه کار علی بالا گرفت و بر شهرت او بیش از پیش افزوده شد و بسیار کسان قصد خدمت او کردند. چون مرداویج از این حال آگاهی یافت بر آن شد که کار او را یکسره کند و بهمین قصد روی به اصفهان نهاد تا در آنجا مهبیای حمله به فارس شود و برای آنکه حمله او به فارس با موفقیت کامل همراه باشد نخست بر آن شد که خوزستان را تسخیر و رابطه علی را با بغداد قطع کند و آنگاه خود از اصفهان و لشکریانش از اهواز بر علی تازند و او را از میان بردارند.

همینکه خبر تسلط لشکریان مرداویج بر اهواز به علی بن بویه رسید دانست که باید تدبیر جدیدی بکار برد و خود را از آسیب مرداویج نگاه داشت. به همین قصد

۱. رایت، علم، درفش. رسم چنان بود که چون خلیفه کسی را بحکومت ناحیه‌یی می گماشت برای اولوای بدست خود می بست و می فرستاد.



شروع به مکاتبه با آن سردار شجاع کرد و طاعت او را پذیرفت و قرار نهاد که در فارس سکه و خطبه بنام او کند. مرداویج این پیشنهاد را قبول کرد زیرا ترجیح میداد که از خوزستان بر بغداد بتازد و بعد از فتح آن شهر و برانداختن حکومت عباسی در مداین برسم شاهنشاهان ساسانی تاج بر سر نهد. علی هدایای بسیار نزد مرداویج فرستاد و برادر خود حسن را برسم گروگان بخدمت او گسیل داشت.

هنوز چندان از قبول اطاعت مرداویج بوسیله علی بن بویه نگذشته بود که سردار شجاع دیلمی را در اصفهان کشتند (۳۲۳) و حسن از اصفهان گریخت و خود را برادر رسانید. قتل مرداویج بزرگترین موفقیت برای علی بود زیرا تنها او بود که با قدرت نظامی و شجاعت خود میتواند جلو پیشرفت‌های سریع علی و برادران ویرا بگیرد و الا از رجال عراق عجم و سایر نواحی ایران غیر از خراسان کسی نبود که بتواند در شجاعت و تدبیر با علی و برادران وی برابری کند مگر وشمگیر برادر مرداویج که بجز او گرفتار چند دشمن بزرگ دیگر مانند امرای سامانی و امرای محلی مازندران و گرگان بود و بهمین سبب هم کار او رونقی نگرفت و با همه مجاهدتهایی که کرد آخر بقبول اطاعت سامانیان مجبور شد. نخستین کار علی بعد از قتل مرداویج آن بود که به تحکیم وضع خود در فارس و استوار ساختن اوضاع سرحدی آن ولایت از طرف خوزستان و نواحی شمالی مبادرت جوید. پس نخست به قلع و قمع یاقوت عامل سابق خلیفه در فارس و خوزستان که پس از قتل مرداویج دوباره باهواز تاخته بود همت گماشت و بعد از جنگ سختی که میان آندو در ناحیه ارگان رخ داد غلبه با علی بود و یاقوت ناگزیر از در صلح درآمد و علی به شیراز بازگشت و در اینحال عده‌یی از غلامان ترک مرداویج بعد از قتل صاحب خود بدو پیوستند و کار او چندان بالا گرفت که بقصد فتوحات جدید افتاد و هر یک از دو برادر خود حسن و احمد را مأمور نواحی تازه‌یی کرد.

برادر او حسن که هنگام قتل مرداویج برسم گروگان در اصفهان و در خدمت مرداویج بسر میبرد همینکه از حادثه قتل آن سردار شجاع دیلمی مطلع شد از اصفهان بیرون رفت و بعد از تهیه قوا و پس از کشمکشهای سخت با وشمگیر برادر و جانشین مرداویج، توانست بر اصفهان مسلط شود و سپس از آنجا تاختها بر ری برد و آنرا به

تصرف درآورد و پایتخت خود ساخت و اندک اندک بر همدان و سایر بلاد عراق عجم نیز فرمانروایی یافت.

برادر کوچکتر علی یعنی احمد هنگامی که در گیرودار مملکت‌گیری وارد شد، جوانی نورسیده بود و با این خردسالی در جنگهای فارس بهمراهی برادر خود علی مردانگیها کرده و شجاعتها نموده بود. چون دو برادر وی علی و حسن هر یک بر قسمتی از ایران استیلا یافتند وی نیز به تکاپوی تسلط بر قسمتی از این سرزمین و بیرون آوردن آن از چنگ فرمانروایان و حکام خلیفه برخاست. نخستین ولایتی که مورد نظر او قرار گرفت کرمان بود او در سال ۳۲۴ آهنگ آن سرزمین کرد و بر سیرجان تسلط یافت. در این حال ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع در کرمان قدرتی بدست آورده و با سامانیان از در جنگ درآمده و سردار نصر بن احمد سامانی، ابراهیم بن سیمجور دواتی، او را در یکی از قلاع کرمان محاصره کرده بود. چون ابراهیم بن سیمجور از حمله احمد پسر بویه بر کرمان آگاهی یافت از آن ولایت بیرون رفت و دو دشمن را با یکدیگر گذاشت تا ضعیف شوند. ابوعلی بن الیاس چون از محاصره پسر سیمجور رهایی یافت به بم روی نهاد. احمد او را دنبال کرد و او ناگزیر از آنجا به سیستان گریخت. احمد در پی او به جیرفت رفت، در این حال نماینده‌یی از جانب علی بن زنجی معروف به علی کلویه رئیس طایفه کوچ و بلوچ<sup>۱</sup> برای اظهار طاعت و تقدیم هدایا بخدمت احمد آمد. احمد پیشنهاد او را پذیرفت ولی بعداً بتصویب برخی از امرای خود و بر اثر کمی سال و عدم تجربه با عده قلیلی به تعقیب طایفه کوچ و بلوچ مبادرت ورزید لیکن غافلگیر شد و بیشتر همراهان وی بقتل رسیدند و او خود زخمهای سخت برداشت چنانکه دست چپ او بریده شد و بعضی از انگشتان دست راست وی نیز قطع گردید. آخر بعد از مدتی کشمکش ابوعلی بن الیاس در نزدیکی گناباد از احمد شکست یافت و از کوچ و بلوچ هم عده بسیاری بر دست احمد بقتل رسیدند و او بعد از آنکه بر کرمان تسلط جست بفرمان برادر خود

۱. کوچ که معرب آن قفص و بلوچ که معرب آن بلوص است طوایف ساکن بلوچستان امروزی هستند که ذکر آنان در تواریخ و کتب ادب بسیار آمده و این طایفه براهزنی و جنگاوری شهرت بسیار داشته و همواره مزاحم امرای اطراف خود بوده‌اند.